خاطرات رضا زنگنه

و چگونگی گرويدن ايشان به اهل سنت و جماعت

**تهیه کننده:**

**گروه علمی فرهنگی مجموعه موحدین**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | خاطرات رضا زنگنه و چگونگی گرويدن ايشان به اهل سنت |
| **تهیه‌کننده:** | گروه علمی فرهنگی مجموعۀ موحدین |
| **موضوع:** | تاریخ اسلام - زندگینامه - هدایت‌شدگان |
| **نوبت انتشار:**  | اول (دیجیتال)  |
| **تاریخ انتشار:**  | آبان (عقرب) 1396 ه‍ .ش - صفر 1439 ه‍ .ق |
| **منبع:**  | کتابخانه قلم www.qalamlib.com |
|  |  |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ قلم دانلود** **شده است.****www.qalamlib.com** |  |
|  |  |
| **ایمیل:** | **book@qalamlib.com** |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** |
| www.mowahedin.comwww.videofarsi.comwww.zekr.tvwww.mowahed.com |  | www.qalamlib.comwww.islamtxt.com[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)www.sadaislam.com |
|  |  |
|  |
| contact@mowahedin.com |



«اولین جرقه در حیاتم، نامۀ پدرم بود که از کربلا به اصفهان نوشت؛ وقتی آن را خواندم، دیدم دعای عجیب و غریبی در آن نوشته و اَسامی کُتب و شخصیاتی در آن است که از اهل سنت هستند». **رضا زنگنه** /

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc497557532)

[مقدمه 1](#_Toc497557533)

[من شیعه چرا سنی شدم؟ 4](#_Toc497557534)

[برگردیم به قبل از مشرف شدنم به اهل سنت و جماعت 16](#_Toc497557535)

[ماجرای از پل گذشتن 21](#_Toc497557536)

[اما چگونه از این دام نجات یافتم؟ 23](#_Toc497557537)

[و اما شرح حال پیر دومی 31](#_Toc497557538)

[چگونه مرا زجر روحی می‌دادند؟ 47](#_Toc497557539)

[چرا دیگر خمس ندادم؟ 59](#_Toc497557540)

مقدمه

رضا زنگنه**/** متولد شهرستان اصفهان در خانواده‌ای کاملاً مذهبی چشم به جهان گشود. پدر ايشان يکی از روحانيون معروف اصفهان، و يکی از متعصبان به مذهب تشيع بود. رضا زنگنه تا قبل از گرويدن به مذهب اهل سنت نيز مانند ديگر ساکنين اصفهان يکی از متعصبين به مذهب خويش بود بهتر است چگونگی گرويدن ايشان به اهل سنت و جماعت را که آن را يک نوع هدايت می‌ناميد از زبان خود مرحوم بخوانيم. ايشان در اين راستا می‌گفت: من در خانواده‌ای زيسته‌ام که می‌بايست هم اکنون مانند پدرم يکی از مُبلِّغين دين تشيع باشم ولی به فضل و رحمت خداوند از بند ضلالت و گمراهی رهائی يافتم و به مذهبی دست يافتم که همان راه و روش پيامبر اکرم**ج** می‌باشد و خوشحالم که مورد استجابت دعای مرحوم پدرم گرديدم چون پدرم هميشه و حتی در وصيت‌نامه‌اش از خداوند مسئلت می‌نمود که يکی از دو فرزندانش را به راه مستقيم هدايت دهد و منظورش از هدايت اين بود که لباس روحانيت به تن کند از آنجا که خداوند عليم به امور بندگانش می‌باشد و راه راست را بهتر از هر مخلوقی تشخيص می‌دهد من را به اين راه حق سوق داد. داستان گرايشم به مذهب اهل سنت خيلی طولانی است ولی مختصرا از روزهائی شروع شد که بنده شيفتهء يکی از مراجع تقليد معروف شهر اصفهان شدم و برای شنيدن سخنانش سرمای سرد زمستان را تحمل می‌کردم و گاهی کيلومترها راه می‌پيمودم تا به پای منبر اين عالم برجسته برسم و عاشق سخنانش بودم تمام رفتار و کردار اين روحانی برايم اينگار يک نوع حجت بود افتخارم بر اين بود که بتوانم مريد وی گردم و به همين منزلت نيز دست يافتم اما وقائعی رخ داد که اصلاً در مرحلهء اول برايم باورنکردنی بود، سخت از اين رويداد شوک‌زده شدم ولی با دوتا چشمانم آشکارا به نوعی فساد اخلاقی که زبانم از ذکر نوع آن عاجز است در اين شخصيتی که مظهر عقيده‌ام بود مشاهده نمودم تا چند سال اين مسئله وجدانم را رنج می‌داد و از اعتمادم به علمای مذهب روز به روز کاسته می‌شد و با مسائلی و يک نوع سوءلاتی روبرو می‌شدم که اصلاً در کتب مذهبم به جز تعصب پاسخی يا ردی نمی‌يافتم و اين اصل من را به فکر جستجو در مورد باقی مذاهب اسلامی انداخت. تنها مذهبی که حتی فکر جستجو در آن نمی‌کردم مذهب اهل سنت بود چون از کودکی اينقدر نسبت به اين مذهب بدی شنيده بودم که يک نوع بدبينی به اين مذهب پيدا نمودم ولی وقتی در مطالعه و جستجو در ميان اديان اسلامی ناموفق ماندم مجبور شدم برای يافتن پاسخ‌های سؤالاتم به مذهب اهل سنت هم سری بزنم و چون نتوانستم کتاب‌هايی در مورد اين مذهب تهيه نمايم تصميم گرفتم برای آشنائی با اين مکتب به مناطق اهل سنت در کشور مسافرت نمايم، يادم هست در اولين مسافرتم به کردستان بود که به کتابی بنام **حل اختلاف تاليف علامه مردوخ** دست يافتم چندين بار متوالی مطالعه نمودم و اينگار گمشده‌ام را يافته بودم چون جواب تمام پرسش‌هايم را در اين کتابچه پيدا نمودم از اين رو تصميم گرفتم در مذهب به ارث برده از پدر و مادرم تجديد نظر نمايم کمی از تعصبات مذهبی کاستم و به جستجو در مورد مذهب ادامه دادم با علمای اهل سنت آشنا شدم و پس از ساليان تحقيق متوجه شدم تنها راهی که می‌تواند من را از شرکيات مذهبم نجات دهد گرويدن به مذهب اهل سنت است از اين رو به مطالعاتم در مورد اين مذهب ادامه دادم و بلاخره با تصميمی استوار اين مذهب را به عنوان دينی تازه اختيار کردم در اين راستا امتحانات بسياری شدم که به شکر خداوند تمام اين امتحانات بر ايمانم و بر قوت عقيده‌ام افزوده می‌شد. با علماء و شخصيت‌های برجستهء اهل سنت رابطهء نزديکی پيدا کردم از جمله: علامه شهيد سبحانی و شهيد ضيائی و دکتر مظفری در شيراز و آيت الله برقعی در تهران و مولوی دامنی و مولوی عبدالملک ملازاده و ديگر علماء.. به بيشتر مناطق اهل سنت مسافرت نمودم و دوستان زيادی جستم از جمله مناطقی که مسافرت نمودم: استان کردستان و بلوچستان و خراسان و استان گيلان و هرمزگان و... و سفرهائی به خارج کشور من جمله: عربستان سعودی برای ادای فريضهء حج و عمره و همچنين امارات عربی.

رضا زنگنه / تصميم گرفته بود مسجدی برای اهل سنت در شهر يزد بنا نمايد و مبالغی هم برای اين بابت از خيرين جمع نموده بود که متأسفانه تمام اموال مذکور مصادره گرديد و ايشان روانهء زندان اوين گرديد که در طی يک سال زندان شش ماه در تک سلول گذراند و قريب يک سال در شهر تفت استان يزد به دور از خانواده تبعيد شد و پس از آن در خانه‌اش در اصفهان سخت زير نظر بود و دوستانش ممنوع زيارت به منزل ايشان بودند همچنين ديگر مسافرت‌ها به مناطق اهل سنت از وی سلب گرديد و ممنوع خروج از کشور گرديد.

ايشان در سن ۷۲ سالگی و در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی چشم از جهان فرو بست و در کوره دهی بنام زفره که کيلومترها راه با شهر اصفهان فاصله دارد به خاک سپرده شد. **يادش گرامی و راهش زنده.**

مجموعۀ موحدين

اینک شرح حال رضا زنگنه / با قلم خود ایشان....

من شیعه چرا سنی شدم؟

الحمد لله حمداً کثیراً والصلاة والسلام علی رسوله محمد وعلی آله وأصحابه وأزواجه أمهات الـمؤمنین وأولاده الطاهرین وسائر من آمن به وأتباعه إلى یوم الدین وسلم تسلیمـاً أبداً کثیراً کبیراً.

صلوات فراوان و تحیات بی­پایان بر روح منور و کالبد مطهر سید سادات عالمین و أفضل و أکمل اولین و آخرین محمد المصطفی ج و سلام بر یاران او که متابعت ایشان سبب صلاح دارَین و فلاح منزلَین است و سلم تسلیماً کثیراً.

اما بعد:

مدت زمانی بود که گاه و بی­گاه در فکر بودم، شرح حال خود را که چرا مذهب اهل سنت و جماعت را اختیار کردم، مختصری بنویسم تا این­که سروران عزیزم جناب مولوی شهداد و جناب صوفی دوست محمد، بنده را امر فرمودند، شرح حال خود را به رشتۀ تحریر در آورم؛ با این­که به آقایان تذکر دادم من نویسنده نیستم، آقایان تأکید فرمودند، شرح حال خود را بنویس، بنده هم برای این­که امتثال فرمایش آن­ها را کرده باشم، مختصر شرح حال خود را برای آن­هایی­که درد دین دارند و علاقه‌مند هستند که حقایقی را بدانند به آن­ها تقدیم می‌دارم.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفتمش پوشیده خوش­تر سِرّ یار |  | خود تو در ضمن حکایت گوش دار |
| خوش­تر آن باشد سِرّ دلبران |  | گفته آید در حدیث دیگران |

من به جهاتی نمی‌خواهم خود را معرفی نمایم، اسم مستعار من «عبدالله» است؛ بنده در یک خانوادۀ روحانی در اصفهان به دنیا آمده­ام، از دوران کودکی خیلی علاقه به دین داشتم؛ پدرم شخصی روحانی بود که چندین سال در نجف و کربلا مشغول تدریس بود؛ من هم چندین مرتبه به نجف و کربلا مسافرت کرده بودم، پدرم خیلی علاقه داشت که من طلبۀ دینی باشم، اما علاقه­ای به درس خواندن نداشتم، فقط از بچگی علاقه به نقاشی داشتم؛ از این رو بعد از مقداری تحصیلات، پیش یک استاد نقاش منیاتوریست، مشغول به کار شدم؛ از همان روز اول استاد از کارم تعجب کرد. ﴿وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ١١﴾ «و اما به نعمت پروردگار خویش سخن بگوی» از برای شکر گذاری خداوند متعال، عرض می‌کنم که بچه‌ای با استعداد بودم؛ به حدی در کارم علاقه و پیشرفت داشتم که استادم ناراحت شد و حال نمی‌خواهم در این مقوله چیزی بنویسم.

در عبادات خیلی مقید بودم، از سی سال قبل از انقلاب ایران، در نماز جمعه شرکت می‌کردم، در آن زمان آقایی بود به نام حاج آقا رحیم ارباب خدایش بیامرزد.

ایشان نماز جمعه را فرض می‌دانست؛ ابتدا در محله‌ای به نام «بید آباد» بعداً چندین سال در «گورتان» واقع در چند کیلومتری اصفهان، اقامۀ نماز می‌کرد؛ من هم شرکت می‌کردم.

در آن ایام با آقایی به نام شهاب الدین صفوی قمی که روحانی بود، برخورد کردم؛ او هم در نماز جمعه شرکت می‌کرد؛ وی در نماز جمعه به من گفت: «پیغمبر ج نماز را پنج نوبت می‌خواند»؛ فرمایش ایشان در من اثر کرد. از جوانی نماز را پنج نوبت به جا می‌آوردم. در عنفوان جوانی و در سال 1333 قسمت شد تا به مکۀ معظمه مشرف شوم. ابتدا برای دیدن پدرم و زیارت عتبات مقدس، به عراق مسافرت کردم و از بغداد به جده و از جده به مدینۀ منوره؛ بعد از زیارت پیغمبر ج مشرف به مکه شدم، یادم است اولین مرتبه چشمم که به خانۀ خدا افتاد، سجدۀ شکر بجا آوردم و به قدری گریه کردم که خودم هم نمی‌دانم آن­قدر گریه برای چه بود؛ حالت خوشی بود. بعد از اعمال حج از جده به دمشق و از آن­جا به بغداد و بعداً به کربلا بازگشتم.

یادم است زمانی که به کربلا رسیدم، نزدیکی­های مغرب بود؛ پدرم را در راه دیدم که برای اقامۀ نماز می­رفت؛ ایشان در مسجدی به نام «مسجد نجارها» اقامۀ نماز می‌کرد؛ چشمش که به من افتاد، سجدۀ شکر بجا آورد که من از مکه مراجعت کردم؛ زیرا پدرم خیلی به من علاقه داشتند. در آن سال، هوا خیلی گرم بود و ذی الحجه در قلب الاسد واقع شده بود و از شدت گرمی هوا، خیلی‌ها تلف شده بودند، اما من الحمدلله به سلامتی ادای فرائض نمودم و به شهر خود، اصفهان مراجعت نمودم.

اولین روشنی که در من درخشید و مرا راهنمایی کرد، در اثر مطالعۀ تفسیر «کشف الحقایق عن نکت الآیات والدقایق» تصنیف «محمد کریم نجل الحاج میر جعفر العلوی حسینی موسوی» ترجمۀ «عبدالحمید صادق نوبری» بود.

مطالب بسیاری را درک کردم که در دیگر تفسیرهای فارسی چنان مطالبی نوشته نشده بود. این تفسیر فعلاً در ایران نیست، در آن موقع بعضی از آقایان خواندن و خرید و فروش آن را حرام کرده بودند.

دومین روشنی در من، در اثر مطالعۀ «کیمیای سعادت» امام غزالی / بود.

سومین روشنی در اثر مطالعۀ کتاب «مثنوی» جلال الدین رومی و عرفای دیگر مثل سنایی غزنوی، شیخ فریدالدین عطار و اقبال لاهوری و کلیات شاه نعمت الله ولی ایجاد شد.

پس از مطالعه فهمیدم تمام آن بزرگواران سنی مذهب بوده­اند. ناگفته نماند که من یک شیعۀ متعصب بودم. به کلمه­ای برخورد کردم که امام غزالی نوشته بود: عمر س؛ خیلی تعجب کردم، مگر عمر خوب بود؟ تا این سن که رسیده بودم، عمر س را یک فرد غاصب و متجاوز به ما معرفی کرده بودند؛ من بارها از آخوندهایی شنیده بودم که در روی منبر می‌گفتند: عمر پهلوی دختر پیامبر ج را شکست و در اثر ضربت عمر، محسن فرزندش، سقط شد، اما حالا امام غزالی می‌فرماید: عمر س!!.

مطالعاتم را ادامه دادم که ببینم واقعاً ابوبکر و عمر ب ظلم کرده­اند. برخورد کردم به تفسیر «قطب السالکین وامام العارفین قدس سره العزیز مولانا صفی علیشاه» با این­که می‌گویند ایشان شیعه مذهب بوده­اند اما در خصوص اصحاب ش در غصب فدک، جزء پانزده، سورۀ بنی اسرائیل، صفحه: 411 سطر: 26 چنین فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نیست بر صدیق و فاروق امین |  | از خردمند احتمال ظلم وکین |
| بعد احمد بوده­اند ایشان امیر |  | بر امور خلق و حکم حق بصیر |
| راست کرداری چو صدیق شفیق |  | عادلی یا همچو فاروق دقیق |
| این کنند از عقل دور آمد یقین |  | وآنگهی با اجتماع مسلمین |

خیلی تعجب کردم که مگر می‌شود یک شیعه این­قدر معرفت داشته باشد که اصحاب رسول را این­طوری معرفی کند. مطالعاتم را ادامه دادم به دیوان «قطب الموحدین» شاه نعمت الله ولی برخورد کردم، دیدم ایشان هم در مورد مذهب، در صفحۀ: 684 چنین فرموده­اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای که هستی محب آل علی |  | مومن کاملی ولی بدلی |
| ره سنی گزین که مذهب ماست |  | ورنه گم گشته­ای و در خللی |
| رافضی کیست؟ دشمن بوبکر |  | خارجی کیست؟ دشمنان علی |
| هر که او هر چهار را دارد دوست |  | امت پاک مذهب است و ولی |
| دوست­دار اصحابم به تمام |  | یار سنی و خصم معتزلی |
| مذهب جامع از خدا دارم |  | این هدایت بود مرا ازلی |
| نعمت­اللهم وز آل رسول |  | چاکر خواجه­ام خفی و جلی |

فهمیدم مطالب غیر از آن است که سال‌ها به گوش ما خوانده­اند. یادم است با چند روحانی رفیق بودم؛ با یک دیگر به «خونسار» رفتیم که تقریباً در 25 فرسخی اصفهان می‌باشد ز آن که هر جنسی بیابد جنس خود، من آخوند زاده بودم علاقه به آخوند‌ها داشتم.

اولین شبی که به خونسار رسیدیم، رفقا گفتند: امشب شب «رفع القلم» می‌باشد. به آن­ها گفتم: یعنی چه؟! گفتند: امشب شب قتل عمر می‌باشد (تاریخ شهادت عمر س را هم نمی‌دانند) هر کسی هر گناهی بکند، نوشته نمی‌شود.

توضیح: این مسئله برای آخوند­ها و روحانیون می‌باشد نه عوام.

من با مختصر مطالعاتی که داشتم برای اولین مرتبه، سورۀ فاتحة الکتاب را برای روح حضرت فاروق اعظم س خواندم.

خداوند ﻷ در سورۀ: انعام، جزء: 8، آیۀ: 125 می‌فرماید: ﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ﴾ [الأنعام: 125]([[1]](#footnote-1)).

استادی داشتم که یک مقداری عربی پیش ایشان خوانده بودم به نام جناب آقای م - الف، به ایشان خیلی علاقه داشتم. ایشان قبلا با رژیم سابق مبارزه می‌کرد، در دورۀ اول مجلس شورای اسلامی هم وکیل شد و نمایندۀ منتخب اصفهان گردید؛ من به آیۀ مبارکه برخورد کردم که می­فرماید: ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا١٨﴾ [الفتح: 18]([[2]](#footnote-2)).

در همان تفسیر که ذکر کردم، بیعت الرضوان را شرح داده بود که ابوبکر و عمر و علی ش و سایر مسلمین که تقریباً به روایتی 1400 نفر بودند (با رسول خدا بیعت کردند).

حضرت عثمان در مکه بودند؛ آن­گاه رسول الله ج از تمام مومنین بیعت گرفتند و دست راست مبارک­شان را به نیابت از عثمان س بر روی دست دیگرشان قرار دادند.

و این بیعت را بیعت الرضوان نامیدند.

با خود گفتم که آیۀ قرآن داریم که خداوند از آن­هایی که ما آن­ها را غاصب و ظالم می‌دانیم و بر آن‌ها لعنت می­فرستیم، راضی می‌باشد.

مولانا صفی علی­شاه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چونکه کفار از دخول اندر حرم |  | منع پیغمبر نمودند از ستم |
| یافت حرف قتل عثمان انتشار |  | کاو به مکه رفت بر تفتیش کار |
| شرحش آید عنقریب اندر کلام |  | آن ­زمان اصحاب را خیر الأنام |
| مجتمع فرمود در زیر شجر |  | خواست پیمانی مجدد هم دگر |
| جملگی کردند بر دست رسول |  | بیعت الرضوان در ایمان و اصول |
| آمد آیت کان کسان کاینجا کنند |  | با تو بیعت با حق آن اجزا کنند |
| از ید الله فوق أیدیهم بجاست |  | این‌ که دست مصطفی دست خداست |
| دست احمد بودشان بالای دست |  | حاصل آنکه دست او دست من است |
| ز اهل این بیعت نبی گفتا بس |  | می‌نخواهد رفت در دوزخ کس |
| بیعت الرضوان را هشتند نام |  | گفت چون در حقشان رب الانام |
| گشت زحق مومنان خوشنود سخت |  | گاه بیعت با تو زیر درخت |
| داد ایشان را بپاداش از نصیب |  | ز آن چنان بیعت مگر فتحی قریب |

و خداوند در آیۀ دیگر سورۀ فتح می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: 10].

«هر آینه آنان­که بیعت کردند با تو ای محمد، جز این نیست که بیعت می‌کنند با خدا، دست خدا بالای دست ایشان است».

باز خداوند ﻷ در سورۀ: انعام، آیۀ: 108 می‌فرماید:

﴿وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ ٱللَّهَ عَدۡوَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖۗ كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرۡجِعُهُمۡ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ١٠٨﴾ [الأنعام: 108]([[3]](#footnote-3)).

به آن­هایی­که خدا را نمی‌پرستند و به غیر از خدا عبادت می‌کنند، بد و لعن و فحش ندهید، پس چه رسد به اشخاصی که خداوند از آن­ها راضی است.

مولانا صفی علی­شاه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مر شما دشنام ندهید از ملا |  | آنچه را دانند از غیر خدا |
| ناسزا تا هم نگوید از عناد |  | بر خدا و ز جهل و طغیان و فساد |

در نهج الفصاحه، صفحۀ: 517 از پیغمبر ج روایت شده: «لا تسبوا الأموات فإنهم أفضوا إلی ما قدموا»: «مردگان را سب و دشنام و بد مگویید که آن­ها به آنچه از پیش فرستاده­اند، رسیده­اند».

در «تاریخ اعثم کوفی»، صفحۀ: 208 نقل شده که حجر بن عدی و عمرو بن الحمر الخزاعی و عده­ای بر پا خواستند و از اهل شام بیزاری جستند و بر ایشان سب و لعن کردند. امیرالمومنین علی س ایشان را از لعن کردن منع فرمودند، گفتند: یا امیرالمومنین، ما بر حقیم و ایشان بر باطل­اند. امیرالمومنین س فرمودند: بله، حق با ماست و لیکن من نمی‌خواهم بر زبان شما کلمۀ سب و لعن جاری شود.

حالا ما چطور لعن به اصحاب رسول الله ج را عبادت می‌دانیم و خود را از پیروان حضرت علی س می‌دانیم که در هیچ یک از مذاهب عالم بد گفتن و لعن کردن را جایز نمی‌دانند.

خداوند همه را به راه راست هدایت فرماید.

باز در سورۀ البقره می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ أُمَّةٞ قَدۡ خَلَتۡۖ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَلَكُم مَّا كَسَبۡتُمۡۖ وَلَا تُسۡ‍َٔلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ١٣٤﴾ [البقرة: 134].

«ایشان گروهی­اند که رفتند و ایشان را است آنچه کردند و شما را است آنچه کنید و شما را نپرسند که ایشان چه کردند».

صفی علی­شاه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست مر اعمال ما از بهر ما |  | هم عمل­های شما بهر شما |

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون خدا خواهد که پرده کس درد |  | میلش اندر طعنۀ پاکان برد |
| هر که را افعال دام و دد بود |  | بر کریمانش گمان بد بود |

و شیخ سعدی علیه الرحمه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بزرگش نخوانند اهل خرد |  | که نام بزرگان بزشتی برد |

خلاصه ما با این آیات و احادیث شریفه، در روز قیامت چه جواب خداوند بدهیم.

خلاصه آن­که با استاد در خصوص این آیه پرسیدم چه کسانی بودند؟ که خداوند از آن­ها راضی می‌باشد؟

می­گفت: حضرت علی س بوده، می‌گفتم علی س با پیغمبر ج تنها بود؟ گفت: بلی.

خیلی با ایشان بحث می‌کردیم تا این­که یک روز تلفن کردم: استادم امروز بیا نهار در خدمت شما باشم. گفت: می­آیم به شرط آن­که درباره­ی آیۀ ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ...﴾ بحث نکنی. به ایشان گفتم: اشکال ندارم شما بیایید من در مورد این آیه بحث نمی‌کنم.

زمانی که آمدند، بنده این آیۀ مبارکه را برای­شان خواندم:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ١٠٠﴾ [التوبة: 100]([[4]](#footnote-4)).

پرسیدم مهاجرین چه کسانی هستند که هجرت کردند و خداوند از آنان راضی است و بهشت را برای آنان آماده کرده؟

استاد اظهار داشت: بله، این آیه مربوط به آن­ها است (منظورش خلفای راشدین ش بود) و لیکن آن­ها بعداً منحرف شدند.

مولانا صفی علی­شاه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سابقون الاولون اندر نشان |  | کان بود انصار و هجرت کردگان |
| وانکسان کز سابقین تابع شدند |  | ور قبول امر حق ساعی بُدند |
| حق از ایشان راضی و ایشان زحق |  | نامشان باشد به نیکی بر ورق |
| بهرشان آماده باشد از خدا |  | جنتی جاری ز زیرش نهرها |
| اندر آن باشند جاویدان مقیم |  | این بود فیروزی و فوزی عظیم |
| نیست چندان حاصلی در ذکر آن |  | خود تو باش از سابقین در عقل وجان |
| آن­که بر ادراک معنی لایق است |  | اندر اسلام از حقیقت سابقاست |

من اولین کاری که در خانواده­ام کردم این بود: از خانمم که هم فامیل هستیم یعنی من پسر عمه­ی‌شان و ایشان دختر دایی من می‌باشند، شروع کردم.

به ایشان اظهار داشتم تو حق لعن نمودن به اصحاب رسول الله ج را نداری و روز قیامت خداوند أ از تو مطالبه خواهد کرد که چرا لعن کردی؟ جواب خداوند را من بدهم؟ ایشان هم قبول کردند و لیکن در اوایل اختلافات جزیی پیش می‌آمد؛ یک روز می‌گفت تو چه مذهبی داری؟ چرا برای نماز خواندن مهر نمی‌گذاری؟ می­گفتم: من که برای تو نماز نمی‌خوانم تو چکار به نماز خواندن من داری. بعداً هر چه مطالعه می‌کردم می‌دادم تا ایشان هم مطالعه کنند.

و خیلی مطالب برای ایشان هم روشن شد و از همان موقع تعصب را کنار گذاشت. و الحمدلله الان یک مومن واقعی می‌باشد.

﴿مَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُۥۚ وَيَذَرُهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ١٨٦﴾ [الأعراف: 186]([[5]](#footnote-5)).

اشعاری در ذم تعصب از شیخ عطار در کتاب: «منطق الطیر» صفحه: 32

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای گرفتار تعصب مانده |  | دایما در بغض و در حب مانده |
| گر تو لاف از عقل و از لب میزنی |  | پس چرا دم در تعصب می­زنی |
| در خلافت میل نیست ای بی­خبر |  | میل کی آید ز بوبکر و عمر |
| میل اگر بودی در آن دو مقتدا |  | هر دو کردندی پسر را پیشوا |
| هر دو گر بودند حق از حق وران |  | منع واجب آمدی بر دیگران |
| منع را گر ناپدیدار آمدند |  | ترک واجب را روادار آمدند |
| گر نمی­آمد کسی در منع یار |  | جمله راتکذیب کن یا اختیار |
| گر کنی تکذیب اصحاب رسول |  | قول پیغامبر نکردستی قبول |
| گفت هر یاریم نجمی روشن است |  | بهترین قرن­ها قرن منست |
| بهترین خلق یاران من اند |  | آفرین با دوست داران من‌اند |
| بهترین چون نزد تو باشد بتر |  | کی توان گفتن ترا صاحب نظر |
| کی روا داری که اصحاب رسول |  | مرد ناحق را کنند از جان قبول |
| یا نشانندش به جای مصطفا |  | بر صحابه نیست این باطل روا |
| اختیار جمله‌شان گر نیست راست |  | اختیار جمع قرآن پس خطاست |
| بل که هرچ اصحاب پیغامبر کنند |  | حق کنند و لایق حق ور کنند |
| تا کنی معزول یک تن را ز کار |  | می­کنی تکذیب سی و سه هزار |
| آنک کار او جز به حق یک دم نکرد |  | تا به زانو بند اشتر، کم نکرد |
| او چو چندینی در آویزد به کار |  | حق ز حق ور کی برد این ظن مدار |
| میل در صدیق اگر جایز بدی |  | در اقیلونی کجا هرگز بدی |
| در عمر گر میل بودی ذره­ای |  | کی پسر، کشتی به زخم دره­ای |
| دایما صدیق مرد راه بود |  | فارغ از کل لازم درگاه بود |
| مال و دختر کرد بر سر جان نثار |  | ظلم نکند این چنین کس، شرم دار |
| پاک از قشر روایت بود او |  | زانک در معجز درایت بود او |
| آنک بر منبر ادب دارد نگاه |  | خواجه را ننشیند او بر جایگاه |
| چون ببیند این همه از پیش و پس |  | ناحق او را کی تواند گفت کس |
| باز فاروقی که عدلش بود کار |  | گاه می­زد خشت و گه می­کند خار |
| با در منه شهر را برخاستی |  | می­شدی در شهر وره می­خواستی |
| بود هر روزی درین حبس هوس |  | هفت لقمه نان طعام او و بس |
| سرکه بودی با نمک بر خوان او |  | نه ز بیت المال بودی نان او |
| ریگ بودی گر بخفتی بسترش |  | دره بودی بالشی زیر سرش |
| برگرفتی همچو سقا مشک آب |  | بیوه زن را آب بردی وقت خواب |
| شب برفتی دل ز خود برداشتی |  | جمله­ی شب پاس لشگر داشتی |
| با حذیفه گفت ای صاحب نظر |  | هیچ می­بینی نفاقی در عمر |
| کو کسی کو عیب من در روی من |  | میل نکند تحفه آرد سوی من |
| گر خلافت بر خطا می­داشت او |  | هفده من دلقی چرا برداشت او |
| چون نه جامه دست دادش نه گلیم |  | بر مرقع دوخت ده پاره ادیم |
| آنک زین سان شاهی خیلی کند |  | نیست ممکن کو به کس میلی کند |
| آنک گاهی خشت و گاهی گل کشید |  | این همه سختی نه بر باطل کشید |
| گر خلافت از هوا می­راندی |  | خویش را در سلطنت بنشاندی |
| شهر هاء منکر از حسام او |  | شد تهی از کفر در ایام او |
| گر تعصب می­کنی از بهر این |  | نیست انصافت بمیر از قهر این |
| او نمرد از زهر و تو از قهر او |  | چند میری گر نخوردی زهر او |
| می نگر ای جاهل ناحق شناس |  | از خلافت خواجگی خود قیاس |
| بر تو گر این خواجگی آید به سر |  | زین غمت صد آتش افتد در جگر |
| گر کسی ز ایشان خلافت بستدی |  | عهده­ی صد گونه آفت بستدی |
| نیست آسان تا که جان در تن بود |  | عهده­ی خلقی که در گردن بود |

\*\*\*\*\*

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر زمان دل را دگر میلی دهم |  | هر نَفَس بر دل دگر داغی نَهَم |
| هر زمان دل را دگر رایی بُود |  | آن نه از وی لیک از جایی بود |
| این هم از تأثیر حکم ست و قدر |  | چاه می­بینی و نتوانی حذر |
| این عجب که دام بیند هم وتَد |  | گر بخواهد ور نخواهد می­فتد |
| چشم باز و گوش باز و دام پیش |  | سوی دامی می­پرد با پَرّ خویش |

برگردیم به قبل از مشرف شدنم به اهل سنت و جماعت

داستان شنیدنی­ای دارم: قبلاً عرض کردم من یک شیعۀ متعصب بودم و خیلی علاقه داشتم خدمت امام زمان برسم تا این­که خبر دار شدم در شهر رضای اصفهان، شخصی است بنام الف – الف، از اولیاء خداست دائم در خدمت امام زمان می‌باشد، من چقدر خوشحال شدم، رفتم خدمت ایشان.

مولانا جلال الدین رومی می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاک شو در پیش شیخ باصفا |  | تا ز خاک تو بروید کیمیا |
| گر تو خواهی ایمنی از اژدها |  | دستش از دامن مکن یک­دم رها |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر خسی دَعوِی داودی کند |  | هر که بی تمییز کف در وی زند |
| چون ز صیادی شنید آواز طیر |  | مرغ ابله می‌کند آن سوی سیر |
| نقد را از قلب نشناسد غویست |  | هین ازو بگریز اگر چه معنویست |
| هین از او بگریز چون آهو ز شیر |  | سوی او مشتاب ای دانا دلیر |

به قدری شیفتۀ او شده بودم و محبت می‌کردم که حد ندارد.

از مشخصات شیخ این بود که سواد نداشت، روزنامه را وارانه می‌گرفت! من مریدی شدم که اگر می‌گفت حالا خود را بکش، می‌گفتم چشم.

شرح آن زیاد است؛ اگر یک­ صد صفحه در مورد آن بنویسم باز هم چیزهای خواندنی دارم.

به ما تلقین کرده بودند که جناب شیخ، طی الارض می­کند. با امام زمان در رابطه است. به ما گفتند پولی که به دست شیخ برسد چقدر ثواب دارد، من می‌رفتم دسته‌ی پول نو از بانک تهیه می‌کردم و می‌دادم به شیخ که ایشان بدهد به فقراء، ایشان هم مقداری می‌داد.

ضمناً کارهایی می‌کرد که من نمی‌توانستم توجیهی برای آن پیدا کنم. به زنان شوهردار و دخترها دست می‌مالید و با آنان دست می‌داد.

آقایی بود بنام حاج الف ـ س، که آن هم از مریدها بود، مردی وارسته و باسواد، اما اغفال شده بود؛ من به ایشان می‌گفتم: چرا شیخ این کارها می‌کند؟ شرعاً که درست نیست، چشمش را روی هم می‌گذاشت و می‌گفت: جان من، اولیاء خدا به همه محرم هستند. بله، این موضوع برای من بغرنج شده بود.

از علاقۀ خود عرض کنم: شیخ نماز اول وقت می‌خواند.

فاصلۀ بین اصفهان تا شهر رضا تقریبا 14 فرسخ ـ 80 کیلومتر می‌باشد.

من بارها برای این­که به نماز اول وقت برسم یک ساعت و نیم قبل از اذان صبح حرکت می‌کردم که نماز را با شیخ بخوانم؛ بین راه اصفهان و شهر رضا، گردنه­ای است به نام «الاشتر» روز وحشت دارد چه رسد به نیمه شب.

من تنها برای رسیدن به نماز اول وقت می‌رفتم، شما خودت علاقۀ به دین و شیخ و استعداد رفتن به شهر رضا آن هم در آن موقع شب را حساب کن.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای بسا حاجی به حج رفته به عشق |  | وقت باز آمد شده او یار فسق |

به ما گفتند: چنانچه شیخ برای کسی حج برود؛ چه سعادتی و چقدر ثواب دارد.

من با این­که در سال 1333 شمسی به مکه مشرف شده بودم، اما برای این­که ثواب زیادی برده باشم و بتوانم خدمت امام زمان برسم! به جناب شیخ پول دادم که به نیابت من به مکه بروند، آن موقع نیابت، چهار هزار تومان بود.

شیخ قبول کرد و به نیابت من به حج رفت. مریدها به من تبریک می‌گفتند: چه سعادتی داری، تو موفقی. و همه حسرت مرا می­خوردند.

زمانی که شیخ از مکه معظمه بازگشت، من چهار هزار تومان دیگر به ایشان دادم که برای سال آینده باز به نیابت من، به مکه بروند، نزدیکی­های حج که شد، نیابتی برای شیخ از طرف یکی از فامیل­های کیانی که در رژیم سابق وکیل شهر رضا شد، پیدا شد، آن هم به مبلغ شش هزار تومان؛ من یک سال قبل پول داده بودم ولی چون پول آقای کیانی بیشتر بود، از رفتن حج به نیابت از من، منصرف شده و اظهار داشت: تو به ثواب می­رسی، آن پول به فقرا می‌دهم؛ گفتم: هر طور صلاح بدانید.

 از کرامات شیخ بگویم که با خانوادۀ خود هیچ علاقه­ای نداشت؛ بیشتر می­خواست به اصفهان بیاید و برای مریدها که چند نفر محدود مرد و زن و دخترها بودند، صحبت کند.

بیشتر مواقع که اصفهان می‌آمد، منزل آقایی بنام حاج م ـ ح می‌رفت؛ بعداً مقرش منزل من قرار گرفت ما هم همیشه مشغول پذیرایی و از ارادتمندان شیخ بودیم.

و چقدر از خانمم شرمنده­ام که خیلی صدمه برای ایشان درست کرده بودم.

و اما شرح از دام جستن خودم را هم به موقع می‌نویسم.

باز هم از کرامات شیخ بگویم: آقایی بود به نام سید م ـ ن که چندین سال در نجف تحصیل کرده بود، افتخار می­کرد که الاغ شیخ را تیمار کند. باز آقایی بود به نام شیخ ن ـ م آن هم چند سالی در نجف درس خوانده بود و حرف­های او تعجب آور بود و مرا اغفال کرد، می­گفت: شیخ بهترین خط را می‌تواند بنویسد، هواپیما را در هوا تعمیر می­کند، همه چیز می­داند، بدن او بوی عطر می‌دهد، عطر او هم ذاتی است، حرف­هایی می­زد که نوشتن آن لطفی ندارد.

اشخاصی هم از راه دور به دیدن شیخ می‌آمدند از آن­جمله استاد گ ـ و آقای دکتر م که از خود شهر رضا بودند و آقایی بنام ن بود که تألیفاتی هم دارد. کتاب «ترانه عشق» که روی جلد کتاب شعری نوشته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شنو مرغ سحر ناظمی ترانه عشق |  | که مدعی نکند درک این معانی را |

بعضی کتاب­های دانشگاه هم می­نوشت؛ او نیز از ارادتمندان شیخ بود. و شخص دیگری بود به نام ع ـ ز که از بغداد به ایران آمد، چه کارهایی که می­کرد: دست می‌بوسید، پا می‌بوسید و گریه می‌کرد و اشخاص دیگری هم از اصفهان برای استفادۀ معنوی، می‌آمدند اما آن­ها زود فهمیدند که چه دامی است.

ماجرای از پل گذشتن

از پل گذشتن من شرح شیرینی دارد، زمانی مشاهده نمودم که احترامات خیلی زیادی برای من قایل هستند؛ وقتی می­خواهم از اتاق بیرون بروم،مردها و دخترها می­دویدند، کفش مرا جفت می‌کردند، یک لیوان آب می­خوردم، آن­قدر دست به دست می­گشت که هر کدام چند قطره از آن بخورند؛ با خود گفتم: خدایا چه خبر است؟ فهمیدم شیخ گفته: عبدالله در آتیه، نزدیک است از پل بگذرد.

از مردها، حقیر سر و پا تقصیر و از دخترها دختری بود به نام ب ـ ن که بارها در منزل ما در یک اتاق با شیخ می­خوابیدند و زنِ خودش در اتاقی دیگر می­خوابید و چقدر زنش از این ماجرا ناراحت بود.

آن دختر هم احترامات زیادی پیدا کرده بود، شیخ گفته بود: به زودی آن دختر هم از پل می­گذرد.

من که این خبر را شنیدم (عبدالله بزودی از پل می‌گذرد)، چقدر خوشحال شده و شکر خدای را بجا می‌آوردم که الحمدلله در آتیۀ نزدیک، از پل می‌گذرم، از پل گذشتن اصطلاح این دار و دست بود: یعنی حال که از اولیاءالله می­شوم خیلی کارها را می‌توانم بکنم؛ از آن جمله با امام زمان رابطه داشته باشم. اما من هیچ آثاری در خود نمی‌دیدم. با خود می‌گفتم: خدایا، این­ها چه بودند. یادم است یک روزی در میدان شاه سابق به آقای سید م ـ ن برخوردم که قبلاً شرحش دادم؛ خدایش بیامرزد؛ دیدم که با ریش سفید و عمامۀ مشکی گریه می‌کند و می­گوید: عبدالله از تو التماس دعا دارم من چندین سال به شیخ خدمت کردم و تو چند سالی بیش نیست که با او آشنا شدی و الحمدلله که از پل گذشتی. باز با خود می‌گفتم: خدایا، این­ها چه می­گویند. من که هیچ فرقی نکردم فقط شکر خدای را بجا می‌آوردم که ان ‌شاء الله در آیندۀ نزدیک، خدمت امام زمان مشرف می‌شوم. ولی هیچ­گونه اثری در خود ندیدم؛ لابد قابلیت نداشتم که هنوز هم تا این تاریخ قابلیت پیدا نکردم([[6]](#footnote-6)).

اما چگونه از این دام نجات یافتم؟

شرحی را باید به عرض برادرانم برسانم:

یک روز جمعه در خدمت شیخ بودیم، وی گفت: برویم به دهی چند فرسخی شهر رضا به نام «پیکان جرقویه». به اتفاق شیخ و آقای س ـ ن و شیخ ن ـ م چهار نفری حرکت کردیم تا رسیدیم به محل؛ وارد منزل یک آقایی شدیم، شیخ لیستی از فقرای آن محل را خواست؛ لیستی نوشته شد، مقداری هم پول به فقرا دادیم، ما همگی معتقد بودیم که هر چه شیخ بدهد درست است، مثلاً اگر به یکی ده تومان بدهد همان مبلغ احتیاج اوست و اگر مثلاً یک هزار تومان بدهد، درست داده است؛ ما برگشتیم شیخ را در شهر رضا گذاشتیم و به اصفهان مراجعت کردیم.

من روایتی مطالعه کردم که یادم نیست در چه کتابی خوانده­ام: شخصی وصیت کرد که بعد از مُردَنم پیغمبر ج مقدار زیادی خرما به فقرا بدهد، پیامبر ج به وصیت آن شخص عمل فرمودند؛ یک روز پیامبر ج در حالی که یک خرمای خرابی در دست­شان بود؛ فرمودند: چنان­که آن شخص این خرمای خراب را به دست خودش داده بود، بهتر از این است که من این همه خرما را دادم. (او کما قال رسول الله ج).

این روایت را که خواندم با خودم گفتم: این چکاری است که پول به شیخ بدهم و شیخ به فقرا بدهد؛ چرا خودم ندهم؟ قصد کردم جمعۀ آینده خودم به «پیکان جرقویه» بروم؛ به حاجیه خانم گفتم: مقداری یخ را در فلاکس بگذارید و مقداری نان و ماست برای من تهیه کنید، می‌خواهم به فلان محله بروم؛ به همان منزلی که هفتۀ قبل وارد شده بودیم، رفتم ومقداری پول به فقرا دادم؛ بعداً آقایی آمد و گفت: هفتۀ گذشته آمدید، شیخ به یک نفر بیست تومان داد اما شخص مستحق نبود و آن پول را به کسی دیگر داد، من با خودم گفتم چطور شیخ اشتباه کرده؟ بعداً تصمیم گرفتم آن چهار هزار تومان که قبلاً داده بودم که شیخ برای بنده حج مستحب برود و برای کسی دیگر رفت و تا اندازه‌ای هم نگران شدم، خواستم که آن پول را از شیخ پس بگیرم. خیلی مودبانه به شیخ گفتم: جناب شیخ، اگر شما آن پول را به فقرا مرحمت فرموده­اید که هیچ، چنان­که مرحمت نکرده­اید، شما لطف فرمایید بنده خودم به فقرا بدهم، من تا این حرف را زدم خیلی ناراحت شد. و بنده شدم کافر کسی که تا دیروز بنا بود اولیاء الله شود امروز شد کافر، من دیگر در جلسات آن­ها شرکت نکردم و از کارهایی که به خیال خودم عبادت بود، توبه کردم.

حضرت سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابوالخیر می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یارب ز کرم دری به رویم بگشا |  | راهی که در او نجات باشد بنما |
| مستغنیم از هر دو جهان کن بکرم |  | جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما |

خدایا، من زحمات و محبت‌های برادران اهل جنوب را فراموش نمی‌کنم علی الخصوص اهل جزیرۀ قشم و بندر پل و بندر خمیر و بندر لنگه و... در زمینۀ فکری و اخلاقی؛ هیچ­گاه منزل ما از وجود این عزیزان خالی نمی­شد.

اجر آخرت و پاداش خیر را از ذات احدیت برای­شان خواهانم.

بعد از مشرف شدنم به مذهب اهل سنت، برای دیدار قصد کرمانشاه نمودم و کتابی در دست داشتم به نام «شناخت امام» که نوشته­ی مهدی فقهی ایمانی بود و بد جوری به اهل سنت حمله کرده بود؛ من آن را به خانۀ دوستم بردم و اتفاقاً مراسم عروسی بود و بعد از شرکت در آن عروسی، گفتم: تکلیف این کتاب چه می­شود؟ به دوستم گفتم: اگر برای رد این کتاب کاری نکنید، همین الآن به اصفهان بر می‌گردم؛ ایشان فوراً مرا به خانۀ یکی از شیوخ متدین و مخلص آن شهر برد به نام شیخ محمد سعید نقش­بندی که از طریقۀ نقشبندیه بود؛ وی کتاب را مروری نمود؛ بی قفه شروع کرد به جواب در رد این کتاب و من آن­ را بردم و برایش فرستادم و سفری به پاوه و دوریسان داشتم، عزیزانی در نهایت محبت به من اکرام نمودند.

و نیز جلال الدین رومی فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شکر آن نعمت که تان آزاد کرد |  | نعمت حق را بباید یاد کرد |
| چند اندر رنجها و در بلا   |  | گفتی از دامم رها کن ای خدا |
| تا چنین خدمت کنم احسان کنم |  | خاک اندر دیدۀ شیطان کنم |
| چون خلاصی داد حَقّت ز امتحان |  | هم چنان ستی که بودی هم چنان |
| چون رها کردت فرامُش کردیش |  | جان خود را مست و بیهُش کردیش |

خداوند همه را به راه راست هدایت فرماید و از خواب غفلت بیدار کند و از شر شیطان­های آدم نما حفظ کند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در بارگه جلالت ای عذر پذیر |  | دریاب که من آمده‌ام زار و حقیر |
| از تو همه رحمتت و از من تقصیر |  | من هیچ نیم همه تویی دستم بگیر |

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون بسی ابلیس آدم­روی هست |  | پس به هر دستی نشاید داد دست |
| زانکه صیاد آورد بانگ صفیر |  | تا فریبد مرغ را آن مرغ­گیر |
| بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش |  | از هوا آید بیابد دام و نیش |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حرف درویشان بدزدد مرد دون |  | تا بخواند بر سلیمی زان فسون |
| کار مردان روشنی و گرمی است |  | کار دونان حیله و بی­شرمی است |

حالا برگردیم به سال­هایی که تازه به اهل سنت و جماعت گرایش پیدا کرده بودم پس از مطالعۀ «کیمیای سعادت» و «احیاء العلوم» غزالی / و کتاب کوچکی هم به وسیلۀ یکی از دوستان به نام آقای م ـ م، به دستم رسید؛ چند صفحۀ اول و چند صفحۀ آخر آن نبود، آن کتاب در من انقلابی ایجاد کرد؛ چندین مرتبه آن را خواندم و لذت بردم اسم کتاب معلوم نبود چون چند صفحۀ اول آن نبود؛ برای آقای دکتر سید صادق تقوی که مقیم تهران هستند، نوشتم که چنین کتابی است از کجا می‌توانم تهیه کنم؟ ایشان برایم نوشت که باید به کردستان بروی. من به کتاب فروشی­های کردستان مراجعه کردم، معلوم شد کتاب «حل اختلاف» مرحوم مردوخ می‌باشد. به قدری تحت تأثیر کتاب مزبور واقع شدم که حد ندارد.

بیشتر به کتاب­های اهل سنت و جماعت مراجعه کردم مثل «تحفه اثنی عشریه» و «پاسخ به پاسخ» و «باقیات الصالحات» و کتاب‌هایی هم از جناب مولانا د ـ د از سراوان خواستم که ایشان مرحمت کردند.

ضمناً یک نامۀ 15 صفحه­ای از کردستان توسط آقایی به نام محمد امین، برایم آمد جزاه الله خیرا، آن هم خیلی روی من اثر گذاشت.

به مطالعه ادامه دادم؛ مطلبی که برای من بغرنج شده بود؛ یعنی خیلی پیچیده و مشکل، آن بود که مطالعه می‌کردم و می­دیدم که تمام عرفا و شعرای ایران، تماماً اهل سنت و جماعت بوده­اند.

ما ایرانی­ها مخصوصاً اصفهانی­ها به عرفا مثل جلال­الدین رومی و شیخ عطار و سنائی غزنوی، عشق می­ورزیم اما فکر نمی‌کنیم آن­ها چه مذهبی داشته­اند؟

آن­ها در گمراهی بوده­اند مذهب آن­ها باطل بوده؟

حال ببینید فردوسی دربارۀ اصحاب ش چه فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگفتار پیغمبرت راه­جوی |  | دل از تیرگی­ها بدین آب شوی |
| چه گفت آن خداوند تنزیل وحی |  | خداوند امر و خداوند نهی |
| که خورشید بعد از رسولان مِه |  | نتابید بر کس زبوبکر به |
| عمر کرد اسلام را آشکار |  | بیا راست گیتی چو باغ بهار |
| پس از هر دو آن بود عثمان گزین |  | خداوند شرم و خداوند دین |
| چهارم علی بود جفت بتول |  | که او را بخوبی ستاید رسول |
| که من شهر علمم علیم دَرَست |  | درست این سخن گفت پیغمبر است |

کسی که بخواهد حقیقتی را بفهمد و کمی فکر کند، جای شک و تردیدی باقی نمی­ماند.

آیا این عرفا و شعراء در گمراهی بوده اند؟ مذهب آنها باطل بوده؟

در تفسیر قرآن زین العابدین رهنما قضیۀ غار ثور جلد و صفحه را مفصلاً نوشته، مولف و مترجم با این­که شیعه می­باشند، چقدر احترام به حضرت ابوبکر س گذاشته­اند.

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی در صفحه: 552 فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آری بزخم ماری ابوبکر صبر کرد |  | تا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار |

من و حاجیه خانم با خواندن قضیۀ افک و شرح حال ام المومنین عایشه ل، خیلی گریه کردیم و نمی‌دانستیم که خداوند متعال 17 آیه در طهارت و پاکی ام المومنین نازل فرموده است؛ خداوند متعال در سورۀ نور می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ١١﴾ [النور: 11].

«براستی کسانی که مسئلۀ افک را پیش آوردند، گروه و دسته­ای از میان شما بودند، آن را برای خود بد مپندارید بلکه بر عکس آن خیر و خوبی است برای شما، برای هر فرد که این مسئله را آورده به مقدار گناه‌شان عقاب داده می‌شود و کسی که مقدار بیشتری از شایعه بر عهده­اش بود (عبدالله بن اُبی سر دسته منافقین) بر اوست شکنجۀ بزرگ».

(افک داستانی است که منافقین خود شایع کردند و خواستند از آن بهره­ برداری بکنند؛ نسبت به ام المومنین عایشه صدیقه ل که قرآن با این آیات آن­ها را رسوا کرد و ام المومنین را برای همۀ جهانیان و تا قیامت تبرئه نمود).

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ [الأحزاب: 6].

«پیامبر ج شایسته‌تر است به مسلمانان حتی از خودشان و همسران حضرت ـ مادران مومنین‌اند».

 (از این ­جاست که زنان پیامبر به ام المؤمنین مشهور شدند).

امام العارفین صفی علیشاه قدس الله سره العزیز در تفسیر قطب السالکین جزء 18 در بیان افک ام المومنین عایشه ل صفحۀ: 499 چنین می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنکه آوردند از سستی دین |  | کذبی اندر شأن ام المومنین |
| لغو گفتند از شما جمعی فضول |  | در مقام عایشه جفت رسول |
| شرح آن در نظم ما ناید بکار |  | بد دلان گفتند حرفی زشت و خوار |
| آمد این آیت که جمعی از شما |  | بر وی آوردند حرفی ناروا |
| هر گروهی ز اهل بُهتان را جزا |  | هست زآنچه کرده کسب او از خطا |
| آن­زمان که بر گرفتند آن سخن |  | بر زبان و گفتشان بُد بر دهن |
| آنچه نی علمی بر آن می­داشتند |  | و آن سخن را سهل می­پنداشتند |
| و آن‌ به‌ نزد حق‌ بسی‌ باشد عظیم |  | که شما گفتید بی تشویش و بیم |
| کاین تکلم نیست از ما بر سزا |  | حق بود پاک و منزه زین خطا |
| یعنی از این­که کند کس از ستم |  | قدح([[7]](#footnote-7)) بر جفت رسول محترم |
| حق شما را می­نماید وعظ پس |  | تا به مثل او نگوید باز کس |
| رنجشان سختست اندر دو سرا |  | و آنچه حق داند ندانید آن شما |
| بر شما از حق عقوبت می­رسید |  | بس عیوب مختفی گشتی پدید |
| گر نبودی فضل و رحمت از خدا |  | کس نگشتی پاک هرگز از شما |

حالا من و خانمم در یک شهری که چند میلیون جمعیت دارد سنی هستیم اما تعداد اهل سنت در آن شهر، زیاد نیست؟ از فامیل گرفته تا دوستان همه با ما قطع رابطه کرده‌اند؛ خوشحال هم بودیم. برادری دارم در تهران مشغول تجارت است، دو سال از من هم کوچک­تر است، می‌گفت: برادر تو آبروی خانوادگی ما را بردی، می‌خواستی لااقل نگذاری کسی بفهمد که تو سنی شده ای به او گفتم: برادر جان، چطورمی‌شود کسی نفهمد؟

فامیل چون فهمیدند که ما سنی شده­ایم، ما را طرد کردند و بی­محبتی می‌کردند.

تا آن­جا که مادر حاجیه خانم به او گفت: من از تو راضی نیستم، شیر من به تو حرام است؛ ایشان هم می­خندید و می‌گفت: شیری که من خورده­ام مال پدر شما نبوده؛ اما بعدها کم کم برای آن­ها عادی شد.

شیخ ابو سعید ابوالخیر می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آسان گل باغ مدعا نتوان چید |  | بی سرزنش خار جفا نتوان چید |
| بشکفته گل مراد بر شاخ امید |  | تا سر ننهی به زیر پا نتوان چید |

باید این مطالب را هم به عرض برادران برسانم که از طفولیت خیلی علاقه به شعرا و عرفا داشتم، مراجعه می‌کردم که آن­ها چه مذهبی داشته اند؛ می‌فهمیدم که تماماً اهل سنت و جماعت بوده­اند.

با خود می‌گفتم: عبدالله تو بهتر می‌فهمی یا جلال الدین رومی؟

تو بهتر می‌فهمی یا شیخ سعدی؟ تو بهتر می‌فهمی یا فرید­الدین عطار؟ که تماماً مذهب­شان اهل سنت و جماعت بوده است.

حال ببینیم شیخ سعدی / در مورد اصحاب چه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تریاق در دهان رسول آفریده حق |  | صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا؟ |
| ای یار غار و سید و صدیق و راهبر |  | مجموعه فضایل و گنجینه صفا |
| مردان قدم به صحبت یاران نهاده­اند |  | لیکن نه همچنان که تو درکام اژدها |
| یار آن بود که جان و تن ومال فدا |  | کند تا در سبیل دوست بپایان برد وقا |
| دیگر عمر که لایق پیغمبری بدی |  | گر خواجۀ رسل نبدی ختم انبیاء |
| سالار خیل­خانۀ([[8]](#footnote-8)) دین حاجب رسول |  | سر دفتر خدای پرستان بی­ریا |
| این شرط مهربانی و تحقیق دوستیست |  | کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا |
| خاصان حق همیشه بلیت کشیده­اند |  | هم بیشتر عنایت هم بیشتر عناء([[9]](#footnote-9)) |
| کس را چه زور زهره که وصف علی  |  | کند جبار در مناقب او گفته هل اتی |
| زور آزمای قلعۀ خیبر که بند او |  | در یکدیگر شکست ببازوی لافتا |

و اما شرح حال پیر دومی

او از اهل سنت و جماعت در کردستان بود و آن­جا اقامت داشت؛ ما علاقه­ی زیادی به او پیدا کردیم.

مولانا صفی­الدین رومی می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صد هزاران دام و دانه است ای خدا |  | ما چو مرغان حریص و بی‌نوا |
| می‌رهانی هر دمی ما را و باز |  | سوی دامی می‌رویم ای بی نیاز |

من در آن موقع سنی مذهب بودم؛ این پیر در یک شهر در کردستان بود، هفته­ای دو شب ذکر می‌گفت؛ سخن ایشان خیلی جذاب بود، گریه هم می‌کرد. من چنان عاشق این شخص شدم که حدی برای او متصور نیست؛ خوشحال هم بودم که این مرتبه سعادتی پیدا کردم و خدمت این پیر رسیدم. این پیر به غیر از شیخ قبلی می‌باشد. این دیگر از اولیاء الله می‌باشد، این دیگر قلب مرا ذاکر خواهد کرد؛ این بار دیگر در اثر معاشرت تصفیه می‌شوم؛ این دیگر در من تصرف می‌کند.

شیخ احمد جام هم در کتاب «روضة المذنبین» فرموده است:

«پیری که پیر باشد اگر در راهی می‌رود و سایۀ او بر تو افتد، از برکت سایۀ او نجات می‌یابی و از برکت انفاس پیر، منقلب می‌شوی و سعادتمند خواهی شد».

 بله، یکسال و چند ماهی گذشت؛ حال از عشق و علاقه­ای که به این پیر پیدا کردم، چه بنویسم؟ خواب و خوراکم را نمی‌فهمیدم، می­خواستم که همیشه در کردستان باشم یا دایم تلفن بزنم و صدای پیر را بشنوم.

مولانا جلال­الدین رومی می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای شیرین که چون شکر بود |  | لیک زهر اندر شکر مضمر([[10]](#footnote-10)) بود   |
| چشم آخِربین تواند دید راست |  | چشم آخوربین غرور است و خطاست |
| هر که اول بین بود اعمی ‌بود |  | هر که آخر بین چه با معنی بود |
| هر که اول بنگرد پایان کار |  | اندر آخر او نگردد شرمسار |

اول آشنایی به پیر گفتم: مبلغ هفتاد هزار تومان پول دارم که به آن احتیاجی ندارم شما این پول را بگیرید و با آن کسب (درآمد) کنید و استفاده‌ی آن را به فقرا بدهید. بعداً فهمیدم یک ریال هم به فقرا
 نمی‌دهد و نداد (آن­که این پیر مشغول کسب بود).

تا آن­که علاقه پیدا کردم، پاکستان بروم و تعدادی از کتاب‌های اهل سنت را چاپ کنم و این موضوع قبل از انقلاب ایران بود.

 پس از تهیۀ گذرنامه، مبلغ بیست و هفت هزار دلار چک از بانک خریداری کردم و با پیر عازم پاکستان شدیم.

از جمله مشخصات پیر عبارت بود از این­که: صورتش را می‌تراشید و سبیلش را رنگ می‌کرد؛ من از این­که صورت می­تراشید، ناراحت بودم تا این­که یک­روز گفتم: جناب پیر، چرا شما صورتتان را می­تراشی؟ گفت: به من دستور داده­اند صورتم را بتراشم.

خودش می‌گفت: با روح بزرگان و اولیای خدا رابطه دارم.

قصد داشتم بخشی از صدماتی که این پیر در مدت چند سال به من زد، بنویسم، اما منصرف شدم؛ زیرا این پیر از ابتدا گمراه بود.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صبر و خاموشی جذوب رحمت است |  | وین نشان جستن نشان علت است |
| أنصتوا بپذیر تا بر جان تو |  | آید از جانان جزای أنصتوا |

ما از تهران با هواپیما عازم کراچی شدیم؛ با راه آهن عازم لاهور گشتیم، در هتل مهران اقامت کردیم و مشغول کار شدیم.

باید بگویم قبلاً در پاکستان خیلی ارزانی بود؛ من پانصد دلار که تبدیل به روپیه می‌کردم، با آن یک روپیه همه کار می‌کردم. قرار بر این بود که پیر با این بیست و هفت هزار دلار در سال 1342 کتاب حل اختلاف «شیخ مردوخ» را چاپ کند و من آن را به اصفهان ببرم و در میان مردم پخش کنم.

تقدیر چنان شد که در پاکستان ما با یک نفر افغانی به نام حاج عبدالرحمن قندهاری برخورد کردیم؛ ایشان اطلاع پیدا کرده بودند که کتاب فاروق اعظم و حل اختلاف، جزو کتاب­هایی است که ما
می‌خواهیم چاپ کنیم. این افغانی خیلی به پیر التماس کرد که این کتاب را من چاپ کرده­ام، شما چاپ نکنید اما پیر موافقت نکرد، آن شخص ناراحت شد و فردای آن روز رفت، من آن افغانی را دیدم و به او گفتم: مطمئن باش من نمی‌گذارم این کتاب چاپ شود؛ خیلی خوشحال شد و مرا دعا کرد.

شرح این­که چگونه از دست این پیر نجات پیدا کردم، به موقع می‌نویسم و لیکن خاطره­ای دارم: در لاهور یک روز جناب مولوی عبدالقادر آزاد امام مسجد شاهی در لاهور ما را به نهار دعوت کرد قرار شد به نماز جمعه برویم بعداً نهار در خدمت ایشان باشیم.

در نماز جمعه لاهور رسم بر این است که قبل از خطبۀ نماز، پشت میز خطابه می‌روند و مسائل روز و غیره را صحبت می‌کنند؛ بنده یک لحظه شنیدم که جناب مولانا صدا می­زند، عبدالله بیا، کمی صبر کردم باز دوباره اعلام کردند بیا عبدالله. پشت میز خطابه رفتم به جناب مولوی عرض کردم چه می‌فرمایید؟ ایشان اظهار داشتند شرح حال خودت را بگو؛ عرض کردم من زبان اردو بلد نیستم گفت: طوری نیست من به اردو ترجمه می‌کنم.

من مختصر شرح حال خود را گفتم و ایشان ترجمه می‌کردند، به قدری برای برادران لاهوری جالب بود که وقتی نماز تمام شد، برادران مرا در بغل گرفتند و مصافحه کردند و خیلی اظهار محبت کردند.

فراموش کردم بنویسم پیر ما عربی، فارسی و اردو خوب صحبت می‌کرد زبان کردی هم که زبان مادری او بود اما بنده غیر از فارسی، زبان دیگری را نمی‌دانستم.

خاطره­ای دیگر هم دارم: روزی به بانک رفته و یک­هزار دلار به روپیه تبدیل کردم؛ پول­ها در کیف من جا نگرفت، مقداری از آن بسته­های روپیه را به پیر دادم؛ از بانک که بیرون آمدیم رنگ از روی پیر پریده بود و می‌گفت: از پهلوی من جایی نرو این­جا برای پانصد روپیه شکم پاره می‌کنند. خیلی ترسیده بود؛ من با خود گفتم: چطور؟ ولی خدا که نباید این­قدر ترسو باشد.

مولانا جلال الدین رومی می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هرکه ترسید از حق و تقوا گزید |  | ترسد از وی جن و انس و هر که دید |

من فهمیدم این پیر از خدا نمی­ترسد؛ بلکه از سایۀ خودش هم ترس دارد اگر چنانچه متقی و خدا ترس بود نباید از یک مقدار روپیه که در کیسه­اش گذاشته این­طور بترسد.

خلاصه آن­که از دست پیر خیلی اذیت‌ها کشیدم؛ همان­طور که قبلاً در لاهور نوشتم، می‌خواستم از اذیت­هایی که به من کرد بنویسم، اما منصرف شدم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اینقدر هم گر نگویم ای سند([[11]](#footnote-11)) |  | شیشۀ دل از ضعیفی بشکند |

همین قدر بگویم: گریه می‌کردم و با خدای خود راز و نیاز می‌کردم: خدایا، آیا می‌شود یک مرتبۀ دیگر زن و بچه­هایم را ببینم. با خود می‌گفتم: این پیر در این شهر غریب مرا می­کشد.

چنان­که در کتاب روضه المذنبین احمد جام آمده است: پیری که نه پیر باشد و پیری نماید او از تو دین بستاند و هم دنیا و هم جان و هم ایمان.

اما از شر این پیر چگونه خلاص شدم؟ جریان از این قرار است که یک روز نهار خوردیم و پشت سر پیر نماز را ادا کردم. و به اتفاق به خیابان درب دکانی که کاغذ چاپ داشت، رفتیم از این طرف و آن طرف تا یک موقع به پیر گفتم: نماز عصر نخوانده­ایم، گفت: می‌خوانیم. باز یک مقداری با این و آن صحبت کرد. باز گفتم: نماز عصر نخوانده­ایم گفت: می‌خوانیم. یک لحظه دیدم نزدیک است آفتاب غروب کند باز گفتم: آقای محترم، نماز عصر نخوانده­ایم؛ پیر عصبانی شد وبا ناراحتی گفت: خوب برو آن مسجد نماز بخوان. با خود گفتم که اشتباه نمودم که این کیف پر از دلار و روپیه را در دست گرفتم.

روز قبل برای نماز مغرب به آرامگاه رفته بودیم (پیری است معروف به داتا گنج بخش مولانا علی هجویری صاحب کتاب کشف المحجوب می‌باشد) کنار این آرامگاه، مسجدی است؛ ما روز قبل با پیر رفته بودیم و در این مسجد نماز خوانده بودیم. حالا من فکر کردم آن مسجد را گفته در صورتی­که مسجدی نزدیک‌تر را ندیده بودم.

من به آن­جا رفته و نماز عصر را خواندم، چند دقیقه بعد اذان مغرب گفته شد نماز مغرب را هم با جماعت خواندم.

نماز عشاء شد، نماز خواندم اما پیر نیامد. در این موقع چقدر حالت وحشت پیدا کردم از یک طرف یک کیف پر از دلار و روپیه دستم است و از ­سوی دیگر، پیر به ما گفته این­جا برای پانصد روپیه شکم پاره می­کنند. و همچنین نمی‌دانستم هتل در چه خیابانی است؛ زبان اُردو نیز بلد نبودم، به خود می‌گفتم: این چه اولیاء خدا می‌باشد که کار دنیا را ترجیح به فرمان تو می‌دهد.

حال چه کنم چند ساعتی از شب گذشته بود با خود می­گویم: پیر چطور شد؟ حالا چه کار بکنم؟ کیف دلار و روپیه هم بر ناراحتی من زیاد شده، فکر کردم راه دیگری ندارم که خودم با زبان بی زبانی هتل را پیدا کنم.

همین کار را کردم و به هتل رسیدم؛ بعد از نیم ساعت پیر با آن افغانی که قبلا نوشتم، می­گفت: «کتاب فاروق أعظم را چاپ نکنید»، آمد.

رنگ روی پیر پریده بود و به من فحش داد و بد گفت، من هیچ نگفتم؛ چند دقیقه گذشت از حالت عصبانیت بیرون آمد. اظهار داشت مگر من نگفتم برو آن مسجد نماز بخوان، کجا رفتی؟ من مودبانه گفتم جناب پیر من فکر کردم مسجدی را که روز قبل در آن­جا نماز خواندیم، گفتید. شما آن مسجد را می‌گویید؛ حال اشتباه شده و من گناهی ندارم. شب را خوابیدم و تصمیم گرفتم هر طور شده از این پیر جدا شوم. همین کار را کردم با خود گفتم مال دنیا ارزشی ندارد؛ پول‌ها را در اختیارش گذاشتم و چه بهتر نیمه جانی را از دست این پیر بردارم و فرار کنم.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست هر نا اهل بیمارت کند |  | سوی مادر آ که تیمارت کند |
| جاهل اَر با تو نماید همدلی |  | عاقبت زخمت زند از جاهلی |

حالا یک ماه است در لاهور می­باشم. کتاب یک دین و دو مذهب مرحوم آقای ضیایی کردستانی را هم چند صفحه به آخرش مانده بود که تمام شود. چون­که خط مرحوم آقای ضیایی را چاپخانۀ لاهور نمی‌توانستند بخوانند، این بود که هر روز دو الی سه صفحه آن را رو نویسی می­کردم و به چاپخانه می­دادم.

به پیر گفتم: خود شما این چند صفحه را رونویسی کنید من دیگر نمی‌توانم بمانم؛ رفتم بلیط از «PIA» گرفتم از راولپندی به تهران. پول­ها را هم تحویل ایشان دادم؛ چهار هزار روپیه گذاشتم برای بچه­هایم سوغات بخرم اما از بس که حال من گرفته شده بود و خاطره‌هایی از پیر داشتم، از سوغات خریدن منصرف شدم؛ آن چهار هزار روپیه را هم تحویل او دادم.

از لاهور تا راولپندی چند ساعتی راه است. با ماشین به همراه پیر و دوست افغانی به فرودگاه آمدیم. چند ساعتی توقف داشتم یک لحظه دیدم پیر گریه میکند. می‌گوید: نمی­خواهد این جریان­هایی را که اتفاق افتاد، به حاجیه خانم و آقای راهب بگویی (توضیح آن­که آقای راهب یکی از مریدهایش بود) در شهر مهاباد.

من با خود گفتم: آخر پیر!! اگر این کارهایی که کردی خوب بود چرا نگویم؟ و اگر بد بود چرا بد کردی؟ من نسبت به تو این­قدر محبت کردم چقدر صفا داشتم چقدر پول در اختیار شما گذاشتم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حاصل این آمد که بد کن ای کریم |  | با لئیمان تا نهد گردن لئیم |

خلاصه مرام این شد که تو در حق لئیمان بدی کن یعنی با اشخاص پست و دنی با درشتی و خشونت رفتار کنی در برابرت گردن نهند و مطیع شوند و در این کار عادت کنند و مطیع امر حق گرداند.

علامه محمد اقبال می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه هر کس از محبت مایه دار است |  | نه با هر کس محبت سازگار است |

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| این بود خوی لئیمان دنی |  | بد کند با تو چو نکویی کنی |

بلی خوی مردمان لئیم و پست همین است که در مقابل خوبی و احسان، به تو بدی می‌کنند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با کریمی گر کنی احسان سزد |  | هر یکی را او عوض هفت صد دهد |

اگر با کریمی احسان کنی؛ زیرا او یعنی (خداوند ﻷ) به یک نیکی هفتصد برابر عوض می‌دهد. تو را پس مظهر و مفهوم این آیۀ کریمه می‌باشد.

﴿كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنۢبَتَتۡ سَبۡعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنۢبُلَةٖ مِّاْئَةُ حَبَّةٖ﴾ [البقرة: 261].

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با لئیمی گر کنی قهر و جفا |  | بنده­ای گردد ترا بس وفا |

اگر در حق آدم پست، ستم روا بداری و جفایش کنی، او تو را بنده­ای می­گردد بسیار وفادار و اما اگر بر عکس این، محبتش کنی و رعایت حالش را به جا آوری، از هیچ­گونه ستم و اذیت در حقت خودداری نمی‌کند.

شیخ سعدی می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نکویی با بدان کردن چنانست |  | که بد کردن بجای نیک­مردان |

بگذرم؛ همین اندازه بگویم که اگر کسی ایمانش ضعیف بود، می‌گفت: ای وای این هم پیر سنی مذهب چه کارها می‌کند اما برای من الحمدلله هیچ­گونه خللی در رابطه با مذهبی که اختیار کرده بودم، وارد نشد. شکر خدای را که فهمیدم این پیر از افراد مشرک و گمراهی بود در شهر مهاباد.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| این سزای آن­که بی تدبیر عقل |  | بانگ غولی آمدش بگزید نقل |
| چون پشیمانی ز دل شد تا شغاف([[12]](#footnote-12)) |  | زان سپس سودی ندارد اعتراف |
| چون پشیمان گشت از دل زانچه کرد |  | بعد از آن سودش ندارد آه سرد |
| حاصل افعالِ بُرونی دیگرست |  | تا نشان باشد بر آنچه مضمر است |
| راهبر گه حق بود گاهی غلط |  | گه گزیده باشد و گاهی سقط |
| یارب آن تمییز ده ما را بخواست |  | تا شناسیم آن نشان کج ز راست |

 اما من صبر می‌کنم و امیدم به خداوند متعال است و از او می‌خواهم که توفیقم دهد و قسمتم کند که ان­شاءالله موفق به زیارت پیر کامل شوم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صبر تلخ است و بَرِ او شکرست |  | صبر سوی کشف هر سِّر راهبر است |
| صبر تلخ و لیکن عاقبت |  | میوه شیرین دهد پر منفعت |
| صد هزاران کیمیا حق آفرید |  | کیمیایی همچو صبر آدم ندید |

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر که خواهد همنشینی با خدا |  | گو نشیند در حضور اولیاء |
| از حضور اولیاء گر بگسلی |  | تو هلاکی ز آنکه جزوی نی کلی |
| چون شدی دور از حضور اولیا |  | در حقیقت گشته­ای دور از خدا |
| تا توانی ز اولیا بر متاب |  | جهد کن والله اعلم بالصواب دم ندیدآ |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رنج گنج آمد که زحمت‌ها درو است |  | مغز تازه شد نخراشید پوست |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بندگان حق رحیم و بردبار |  | خوی حق دارند در اصلاح کار |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر |  | دامن آن نفس کش را سخت گیر |
| چون بگیری سخت آن توفیق هوست   |  | در تو هر قوت که آید جذب اوست |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای نمی­بینی که قرب اولیاء |  | صد کرامت دارد و کار کیا |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاقبت دیدن بود از کاملی |  | دور بودن هر نفس از جاهلی |
| هم نشینی مقبلان چون کیمیاست |  | چون نظرشان کیمیای خود کجاست |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رو بجو یار خدایی را تو زود |  | چون چنان کردی خدا یار تو بود |

مولانا اقبال لاهوری می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کیمیا پیدا کن از مشت گلی |  |  بوسه زن بر آستان کاملی |
| شمع خود را همچو رومی بر فروز |  | روم را بر آتش تبریز سوز |
| کز همه نومید گشتم ای خدا |  | اول آخر تویی و منت‌ها |

سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله روحه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بعد نومیدی بسی امید‌هاست |  | از پس ظلمت بسی خورشید‌هاست |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای خالق خلق رهنمایی بفرست |  | بر بنده­ی بی­نوا نوایی بفرست |
| کار من بیچاره گره در گره است |  | رحمی بکن و گره گشایی بفرست |

حال ببینید اشعاری که مولانا عبدالرحمن جامی خراسانی در مدح اصحاب رسول الله ج سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امت احمد از میان امم |  | باشد از جمله افضل و اکرم |
| اولیایی کز امت اویند |  | پیرو شرع و سنت اویند |
| ره بران ره هدی باشند  |  | بهتر ز غیر انبیاء باشند |
| خاصه آل پیمبر و اصحاب  |  | کز همه بهترند در هر باب |
| وز میان همه نبود حقیق |  | بخلافت کسی به از صدیق |
| وز پی او نبود از آن احرار |  | کس چو فاروق لایق آن کار |
| بعد فاروق جز به ذی النورین |  | کار ملت نیافت زینت و زین |
| بود بعد از همه بعلم و وفا |  | اسد الله خاتم الخلفا |
| جز به آل کرام و صحب عظام |  | سلک دین نبی نیافت نظام |
| نامشان جز به احترام مبر |  | جز به تعظیم سویشان منگر |
| همه را اعتقاد نیکو کن |  | دل از انکارشان به یک سو کن |
| هر خصومت که بودشان با هم |  | به تعصب مزن در آنجا دم |
| بر کس انگشت اعتراض منه |  | دین خود رایگان زدست مده |
| حکم آن قصه با خدای گذار |  | بندگی کن تو را به حکم چکار |
| و آن خلافی که داشت با حیدر |  | در خلافت صحابی دیگر |
| حق در آنجا بدست حیدر بود |  | جنگ با او خطا منکر بود |
| آن خلاف از مخالفان مپسند |  | لیکن از طعن و لعن لب دربند |
| گر کسی را خدای لعنت کرد |  | نیست لعن من وتواش در خورد |
| ور به احسان و فضل شد ممتاز |  | لعن ما جز به ما نگردد باز |

فراموش کردم این مطلب را بنویسم؛ قبل از مسافرتم حاجیه خانم می‌گفت: تو این­قدر پول می­بری چکار کنی؟ گفتم: مطمئن باش این پیر از اولیاء الله است. این پیر به از شیخ سابق است.

حال با دست خالی عازم تهران شدم بلیط از راه آهن برای اصفهان گرفتم صبح به ایستگاه رسیدم. حاجیه خانم و بچه‌ها به استقبال من آمده بودند من بی اختیار گریه­ام گرفت، شکر خدای را که زن و بچه­ام را دیدم؛ از آن طرف شرمنده بودم که هیچ چیز برای بچه­ها نخریده و با دست خالی آمده­ام. به حاجیه خانم آهسته گفتم فرض کن هواپیمای من سقوط کرده و من زنده مانده­ام. ایشان فهمید من می‌خواهم چه بگویم، به من گفت: خوب باز دنبال پیر می­گردی؟ گفتم: تا خداوند چه مقدر فرماید.

این بود شرح حال پیر دومی ما و الحمدلله من سخت متمسک بر مذهب اهل سنت ماندم.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سایه حق بر سر بنده بود |  | عاقبت جو ینده یابنده بود |
| چون نشینی بر سر کُویِ کسی |  | عاقبت بینی تو هم روی کسی |
| چون زچاهی میکنی هر روز خاک |  | عاقبت اندر رسی در آب پاک |
| جمله دانند این اگر تو نگروَی |  | هرچه می‌کاریش روزی بدروی |
| گفت پیغمبر که چون کوبی دری |  | عاقبت زان در برون آید سری |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پیر را بگزین که بی پیر این سفر |  | هست بس پر آفت و خوف و خطر |
| هر که او بی مُرشدی در راه شد |  | او ز غولان گمره و در چاه شد |
| گرنباشد سایۀ او بر تو گول |  | پس تو را سرگشته دارد بانگ غول |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم روشن کن زخاک اولیاء |  | تا به بینی ز ابتدا تا انتها |
| سرمه کن تو خاک هر بگزیده را |  | هم بسوزد هم بسازد دیده را |

اما افسوس که عده­ای شیادان خود را بجای اولیاء و پیران قرار داده­اند و مردم را اغفال می­کنند و ممکن است آدم­های ساده از آن مذهب بدبین شوند.

جناب شیخ فریدالدین عطار در کتاب مصیبت­نامه چنان می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| راه دور است و پر آفت ای پسر |  | راه رو را می‌بباید راهبر |
| گر تو بی رهبر فرود آیی براه |  | گر همه شیری فرود افتی بچاه |
| کور هرگز کی تواند رفت راست |  | بی عصا کش کور را رفتن خطاست |
| گر تو گویی نیست پیری آشکار |  | تو طلب کن در هزار اندر هزار |
| پیر هم هست این زمان پنهان شده |  | ننگ خلقان دیده در خلقان شده |
| کی جهان بی قطب باشد پایدار |  | آسیاب از قطب باشد بر قرار |
| گر تو را دردیست پیر آید پدید |  | قفل دردت را پدید آید کلید |
| تا ز درد خود نگردی سوخته |  | کی کند آتش ترا افروخته |
| سالک القصه چو پیری زنده یافت |  | خویش را در پیش او افکنده یافت |
| سایه پیرش چنان بر جان فتاد |  | کافتابش در تنورستان فتاد |
| سال­ها باید که تا یک قطره آب |  | در دل دریا شود دُر خوشاب |

خاطره‌ای دارم باید مقدمتاً خدمت برادران عرض کنم، یکی از شاگردهای مرحوم پدرم بنام حاج سید الف ـ خ که پدرم خیلی به او علاقه داشت و از شاگردهای خوب ایشان بود و حق استادی را هم نسبت به پدرم ادا می‌کرد؛ همچنین پسر برادری در دبی دارم بنام حاج ع ـ غ یک­سالی در مکۀ مکرمه در مسجد الحرام همدیگر را ملاقات می‌کنند؛ پس از احوال پرسی حاج ع ـ غ به سید الف خ می‌گوید: عمویم چطور است؟ ایشان در جواب می‌گوید حرف عمویت را نزن که سنی شده؛ این سوال و جواب بین آن­ها رد و بدل می‌شود. تا آن­که یک ویزا برای من تهیه کرد، به دبی رفتم. بعد چندین سال که این پسر برادر را ندیده بودم بعد از تعارفات معمولی و پذیرایی، گفت: حاج عمو شنیدم سنی شده­ای؟ گفتم: عمو جان فکر نمی‌کنم من لیاقت سنی شدن را داشته باشم، حال اگر سنی شده باشم چه اشکالی دارد؟ با این جواب من خیلی تعجب کرد. بله چنان­که عموی تو خدای نکرده دزد شده بود، جنایت کار شده بود، زنا کار شده بود و خبرش به تو می‌رسید، تو چه می‌کردی؟ حال الحمدلله پیروی از حضرت رسول و اصحابش را اختیار کردم؛ خلاصه آن­که پشیمان شده بود که برای ما ویزا گرفته. ما هم الحمدلله به همراه حاجیه خانم چندین مرتبه به مکه مشرف شدیم اما دست آخر سر اختلاف عقیدتی و مذهبی برخورد داشتیم تا این­که در یک مسافرتی به ابوظبی باز بحث پیش آمد، کار به آنجا کشیده شد که من گفتم: امیدوار هستم با فلان شخص که خیلی مورد علاقه­اش بود، محشور شوی گفت: آمین، آمین، آمین

بعداً او هم گفت: من هم امیدوارم تو با عمر محشور شوی؛ به خیال خودش بالاترین نفرین را به من کرده من گفتم: امیدوارم خدا قسمت کند که من در آخرت با عمر س محشور شوم.

بالاخره ویزای ما را باطل کرد. ویزایی که تمدید شده بود؛ البته من ناراحت شدم اما بعداً اعتنایی به کار او نکردم، گذشت تا این­که بعد از یک دو سالی شد دو نفر از دوستان برای دیدن من به اصفهان آمده بودند؛ در این وقت، تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم آقایی می‌گفت: با آقای عبدالله می‌خواهم صحبت کنم، گفتم: خودم هستم بفرمایید. گفت: می‌خواهم تو را ببینم. گفتم اشکالی ندارد تشریف بیاورید؛ آدرس به او دادم از هتل به منزل من آمدند و چند روزی در خدمت ایشان بودم. از مجالست با یکدیگر خیلی لذت بردیم تا این­که شبی صحبت دبی و مکه شد من به ایشان گفتم: من هم ویزا داشتم ولیکن به واسطۀ اختلافات مذهبی شخصی، ویزای مرا باطل کرد ایشان ناراحت شد، اظهار داشت: من می­توانم نیم ساعته ویزای آن شخص را باطل کنم. این کار را بکنم؟ من اظهار داشتم نه. گفت: نه!! گفتم نه برای چه باطل بکنی؟ یک لحظه دست مرا گرفت و گفت: حال فهمیدم تو سنی هستی، چون­که سنی به کسی ضرر نمی­زند. گفتم: بله، حقیقتاً نمی‌خواهم به کسی ضرر برسد.

خاطرۀ دیگری از دبی دارم، مقداری از عمرم را در جماعت تبلیغ صرف نمودم؛ من اغلب در جماعت تبلیغ شرکت می‌کردم تا این­که در مسافرتی با یکی از برادرها به نام مولانا شیخ احمد رحیمی که فعلاً رئیس مدرسه دینی دارالهدی در بندر پل می­باشد، به امارات رفتیم؛ سفر خوشی بود. البته تمام سفرهایی که در جماعت تبلیغ شرکت می‌کردم، همه آموزنده و درس­های اخلاقی و عبادت بود و من جز اخلاص و خدمت چیزی ندیدم.

یادم است جناب شیخ احمد رحیمی از من پرسیدند تو کجایی هستی؟ عرض کردم اصفهانی، ایشان پرسیدند سنی هستی؟ عرض کردم: بلی! خیلی تعجب کرد، اصفهانی و سنی؟ ایشان فکر می‌کردند من برای هوای نفس یا برای خوش آمد برادران می‌گویم سنی هستم خبر نداشت من پس از چندین سال مطالعه و تحقیق، جانم به حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آرامش گرفت و وجدانم به حقانیت آن آسایش یافت و الحمدلله لطف الله شامل حالم شد.

حال قلم که به اینجا رسید بمصداق آن حدیث معروف: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ» باید از جناب مولانا شیخ احمد رحیمی و جناب آقای حسن قاسمی که یکی از تجار محترم دبی می‌باشد، تشکر کنم و تا آخر عمر محبت­های آن­ها را فراموش نمی‌کنم؛ جزاهم الله خیرا فی الدارین.

حال ببینیم مولانا قطب الدین بختیار در نعت رسول ج و اصحاب ش چه فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای از شعاع روی تو خورشید تابان را |  | آنی که هستی از شرف بالاتر از عرش علا |
| در بارگاه عزتت بهر علو مرتبه |  | جبریل همچون‌خادمان‌نشسته اســــت یــــــــــکدم زپـــــــــــا |
| گر چه بصورت آمدی بعد از همه پیغمبران |  | اما بمعنی بوده­ای سر خیل جمله انبیا |
| تو پردگی و دلبری از هر چه گویم بهتری |  | در دین و دنیا سروری هستی تو دایم با خدا |
| از عالم پاک آمدی مقصود لولاک آمدی |  | بس چست و چالاک آمدی جان‌ها فدایت |
| جان‌ها فدای نام تو مستان همه از جام تو |  | ما بنده­ی انعام تو، تو پادشاه و ما گدا |
| ای مهتر آخر زمان هستی تو ما را جان جان |  | ای پیشوای انس و جن هستی سپه سالار ما |
| ای پادشاه معنوی در دین و دنیا خسروی |  | چون جانب حق می‌روی مگزار تو ما را بپا |
| تا روی خوبت دیده‌ام مهر از همه ببریده‌ام |  | بنشین بیا در دیده‌ام ای نور بخش دیده‌ها |
| شاهان عالم چاکرت ما بندگان خاک درت |  | نور هدایت رهبرت ای شمع جمع انبیاء |
| هرگز نخواندی یک ورق، خلقی گرفت از تو سبق |  | انگشت مه را کرد شق، ای خواجۀ معجز نما |
| روز قیامت بی­گمان باشی شفیع امتان |  | رضوان مثال خادمان خدمت کند از جان ترا |
| یاران تو چار آمدند پاکیزه کردار آمدند |  | گل‌های بی­خار آمدند از خوش بانی با خدا |
| اول ابوبکر تقی در دین و دنیا بود نقی |  | اعدای او باشد شقی آن جمله را دوزخ سزا |
| او مظهر رحمن بود شمع همه خوبان بود |  | اعدای او باشد شقی آن جمله را دوزخ سزا |
| ده سال و شش ماه دگر بر جای تو بوده عمر |  | وز نور عدلش چون قمر بگرفت عالم را ضیا |
| هرکس که باطل بود از حال او غافل بود |  | وان کس کز اهل دین بود اندر مر او را مقتدا |
| دین خدا مطلق گرفت اسلام از او رونق گرفت |  | جای تو را بر حق گرفت آن حق­شناس و رهنما |
| عثمان پاکیزه گهر ده سال و دو ماه دگر |  | بر جای پاکت بی ضرر بنشست از بهر |
| او جسم بد تو جان درو راضی بدی دایم از او |  | دو بار شد دام تو آن مظهر علم و حیا |
| اعدای او رو سیه اعمال­شان جمله تبه |  | سرتا بپا غرق گنه باشد جهنم شان جزا |
| ایام یار چارمین کاندر طریقت بد امین |  | بد چهار سال او همی یعنی علی مرتضی |
| بنگر چه‌نیکو مظهر است با ما شیر بی‌سر است |  | اسم شریفش حیدر است وز حق نباشد او جدا |
| بر جای تو هر چار تن بودند بی مکر و فن |  | گشته از همه خویشتن بیگانه با حق آشنا |
| گر تو بدی ختم رسل ایشان بدند جزو توکل |  | بی‌حب­شان فردا ز پل بگذر با مدعا |
| چون قطب دین نعمت تو گفت در سخن بهر تو گفت |
| خندان شد و چون گل شکفت بنگر تو این اخلاص را |

 در سال 61 در جزیرۀ قشم همراه شیخ احمد رحیمی و عبدالوهاب هلری بودم و یک جوانی را که اهل یکی از شهرستان­های کرمانشاه بود، ملاقات کردم، ایشان از من پرسید: شما اهل کجایی؟ گفتم: اهل اصفهان. گفت: شما در جماعت تبلیغ چکار می‌کنی؟ گفتم: به حمد خدا من در سال 33 به اهل سنت یقین پیدا کردم و سنی شده­ام. گفت: کجای اصفهان؟ گفتم: بزرگ­مهر هستم. مطلبی نقل کرد که من با آن بسیار دوست صمیمی شدم و ایشان هم بعداً مدرس همین مدرسۀ شیخ احمد شد.

چگونه مرا زجر روحی می‌دادند؟

پسرها و دخترهایم و دامادم نیز مرا زجر می­دادند؛ همیشه ذکر غیر از خدا أ را می­خواندند. پسرم لیسانس حقوق است اما متأسفانه یک آیه قرآن را نمی‌تواند صحیح بخواند. دامادم تحصیلات عالی دارد، زمانی سردبیر مجلۀ جوانان و سر دبیر کیهان بچه­ها بود اما متأسفانه آن هم زمانی که بچه­اش به زمین می‌اُفتاد، می­گفت: علی یارت علی یارت و من چقدر از این عبارت شرک‌آمیز زجر می­کشیدم.

در خانوادۀ ما همه را می‌خوانند، مثل یا علی یا امام رضای غریب، یا امام زمان، اما اسم مبارک الله أ را کم‌تر می­خوانند؛ من به آن­ها می­گفتم: عزیزان من، نور چشم­مان، این­ها این­جا نیستند که شما آن­ها را می­خوانید، خدا را باید بخوانید؛ در جواب می‌گفتند: ما آن­ها را شفیع قرار می‌دهیم تا آن­که من آیاتی از قرآن نوشتم و برای آن­ها خواندم.

حالا هم آن آیات را به عرض برادران حق­جو می‌رسانم؛ خداوند متعال در سورۀ سجده، آیه: 4 می‌فرماید:

«قَالَ تَعَالَیٰ: أَعُوذُباللهِ مِنَ الشَّیطٰنِ الرَّجِیمِ»: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ مَا لَكُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَلِيّٖ وَلَا شَفِيعٍۚ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ٤﴾ [السجدة: 4]. «خدا کسی است که آسمان­ها و زمین و آنچه را که ما بین آن­هاست، در شش روز آفرید و بعد بر عرش استوی کرد. جز او شما را ولی و شفیعی نیست آیا متذکر نمی‌شوید؟».

ممکن است بگویی أنبیا و أولیا را واسطه قرار می­دهیم چنانچه وزرا، واسطۀ میان پادشاه و رعیت­اند؛ یعنی همچنان­که وزرا نیازهای مردم را به عرض شاه می­رسانند و از پادشاه قضای حوائج ایشان را می‌خواهند به همین شکل، أنبیا و أولیا نیز عرایض بندگان را به عرض خدا می­رسانند و خداوند رزق، حیات، شفا، یاری، مال و جاه را به وسیلۀ أنبیا به بندگان مرحمت می‌کند؛ زیرا که انبیا و اولیا به درگاه الهی نزدیک­تراند همچنان­که وزیران به پادشاه نزدیک­تراند و مردم دور از او باید با ادب و تواضع حاجت خود را از وزرا و دربانان پادشاه بخواهند.و حاجت خواستن آنان از وزیران نافع­تر از سوال مستقیم از پادشاه است.

اگر انبیا و اولیا و سایر امام­ها را بدین نحو واسطه میان خود و خدا قرار بدهی، محض کفر و شرک است و جز با آب توبه نتوان خود را از ناپاکی آن نجات داد.

ای عزیزان ای نور چشمان:

پادشاه جزئیات را نمی‌داند از گوشه و کنار بی‌خبر است و آشنا با احوال رعیت نیست، پس باید کسی او را از حال ایشان مستحضر نماید.

ولی آیا خداوند عالم به همۀ جزئیات و قلوب مردم آگاه نیست؟

﴿يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ﴾ [البقرة: 255].

«آنچه را در پیش رو و پس رو و پس سر آن­هاست، می‌داند».

﴿وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا﴾ [الأنعام: 59].

«برگی از درخت نمی­افتد مگر این­که خداوند بدان آگاه است».

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ١٦﴾ [ق: 16].

«و خداوند از رگ گردن به بندگان نزدیک‌تر است».

 (مردم از پادشاه و پادشاه از مردم دور است).

﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: 3].

مشرکین هم می‌گفتند: «ما بتها را عبادت نمی‌کنیم مگر بخاطر این­که ما را به الله نزدیک کنند».

﴿مَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ حَمِيمٖ وَلَا شَفِيعٖ يُطَاعُ١٨ يَعۡلَمُ خَآئِنَةَ ٱلۡأَعۡيُنِ وَمَا تُخۡفِي ٱلصُّدُورُ١٩﴾ [غافر: 18-19].

«ستمگران نه دارای دوست دلسوزند و نه دارای میانجی­گری که میانجی او پذیرفته گردد. خداوند از دزدانه نگاه کردن چشم­ها و از رازی که سینه‌ها در خود پنهان می­دارند، آگاه است».

روزی دوست عزیز کرمانشاهیم مقداری سوغاتی و هدایا را از طرف حاج احمد حیدر از بندر خمیر برای من به اصفهان آورد و زنگ همسایۀ بغلی ما را زده بود و سوال کرد که منزل فلانی است پلاک 6 گفتند: بله؛ این بیچاره منتظر بود که در را باز کنند ولی یک پارچ آب داغ و سطل آشغال رویش ریختند و من بر حسب تقدیر خدا، از بازار خرید کرده بودم و به خانه بر می‌گشتم دیدم دوستم سر تا پا لجن و کثیف شده و در به در دنبال خانۀ من می­گردد؛ این هم از آزار و اذیت همسایه­های­مان.

نور چشمان، عرایضم را به این بیت شعر سعدی علیه الرحمه خاتمه می‌دهم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر خدای نباشد ز بنده­ای خوشنود |  | شفاعت همه پیغمبران ندارد سود |
| من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم |  | تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال |
| تو و راه وصل حوران من استان پیران |  | سر خوش گیر زاهد تو زسوی و من ز سویی |

حال ببینیم مولانا جلال الدین رومی درباره پیغمبر و اصحاب چه فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون محمد یافت آن ملک و نعیم |  | قرص مه را کرد او در دم دو نیم |
| چون ابوبکر آیت توفیق شد |  | با چنان شه صاحب و صدیق شد |
| چون عمر شیدای آن معشوق شد |  | حق و باطل را چو دل فاروق شد |
| چون­که عثمان آن عیان را عین گشت |  | نور فایض بود و ذوالنورین گشت |
| چون ز رویش مرتضی شد درفشان |  | گشت او شیر خدا در مَرجِ جان |
| روشن از نورش چو سبطین آمدند |  | عرش را درین و قرطین آمدند |
| چون­که سبطین از سرش واقف بدند |  | گوشوار عرش ربانی شدند |
| سبط پاکش هم حسین و هم حسن |  | گوشوار عرش حی ذو المنن |
| رحمت و رضوان حق در هر زمان |  | باد بر جان و روان پاک­شان |
| اگر بر پری چون ملک آسمان |  | بدامن در آویزدت بد گمان |
| بگو شش توان دجله را پیش بست |  | نشاید زبان بداندیش بست |

استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الله الله مَگَرد گِرد دروغ |  | ور چه در گردن تو یوغ بود |
| نکند هیچ خوب و زشت بقا |  | گرش بنیاد بر دروغ بود |
| صبح کاذب اگر چه بفروزد |  | مدتی اندکش فروغ بود |

ذم دروغ می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کسی را که ناراستی گشت کار |  | کجا روز محشر شود رستگار |
| کسی را که گردد زبان دروغ |  | چراغ دلش را نباشد فروغ |
| دروغ آدمی را کند شرمسار |  | دروغ آدمی را کند بی­وقار |
| ز کذاب گیرد خردمند عار |  | که او را نیارد کسی در شمار |
| دروغ ای برادر مگو زین هار |  | که کاذب بود خوار و بی اعتبار |
| ز ناراستی نیست کاری بتر |  | از او کم شود نام نیک ای پسر |

باز خاطره‌ای دارم:

یک روز آقایی بنام.... که چندین سال با هم رفاقت داشتیم به دیدن من آمد و اشک می­ریخت و می‌گفت: جان من عزیز من چرا با خودت همچنین می‌کنی فکر کن الان مردی در قعر جهنم هستی، آخر، جانِ من عمری که زده پهلوی فاطمه دختر پیغمبر را شکسته، چطور می‌شود آن را دوست داشت؟ من به حالت تعجب پرسیدم: عمر زده پهلوی دختر پیامبر ج را شکسته؟ گفت: بله. گفتم: لعنت بر آن عمری که زده پهلوی دختر پیغمبر ج را شکسته، یک­مرتبه دیدم خیلی خوشحال شد و تغییر قیافه داد و گفت: احسنت بارک الله فیک. بعداً یک مقداری صحبت کرد و گفت: ابوبکر هم به پیغمبر ج ظلم کرده. باز من با حالت تعجب پرسیدم ابوبکر هم ظلم کرده؟ گفت: بلی. گفتم: لعنت خدا بر آن ابوبکری که به پیغمبر ج ظلم کرده و اذیت کرده است. من تا اندازه­ای در خصوص خلفاء راشدین مطالعه کرده‌ام و می­دانم که حضرت ابوبکر س چقدر به پیغمبر ج محبت فرموده و رسول الله ج را دوست می­داشت.

من ابوبکری را سراغ ندارم که به پیغمبر ج ظلم و اذیت کرده باشد.

بعداً ایشان از حرف‌های من خیلی خوشحال شد. آخر گفت: عزیزم، عثمان هم پیغمبر ج را اذیت کرده و ظلم نموده؟ باز من به ایشان گفتم: لعنت خدا بر عثمانی که به پیغمبر ج ظلم و اذیت کرده. باز ایشان خوشحال شد و برایم دعا کرد.

 و بعداً فهمید و متوجه شد که صحابه ظلم به پیامبر نکردند بلکه جان و مال خود را فدای پیامبر نمودند و گفتم ابوبکر و عمری که شما آن­ها را بد و خراب می­دانید، هر کدام دختری به پیامبر دادند آخر برادرجان چگونه پیامبر از آدم­های بد زن می­گیرد؟!!!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صد سال در آتش اگر مَهل([[13]](#footnote-13)) بود |  | آن آتش سوزنده مرا سهل بود |
| با مردم نااهل مبادم صحبت |  | کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود |
| آنچه می­گویم بقدر فهم تُست |  | مردم اندر حسرت فهم درست |
| گفت عیسی که بذات پاک حق |  | مبدع تن خالق جان در سبق |
| کان فسون و اسم اعظم را که من |  | بر کَر و بر کور خواندم شد حَسَن |
| بر که سنگین بخواندم گشت حی |  | بر سر لا شیء بخواندم گشت شیء |
| خواندم آن بر دل احمق به وُد |  | صد هزاران بار و درمانی نشد |
| گفت حکمت چیست کانجا اسم حق |  | سود کرد این­جا نبود آن را سبق |
| آن همان رنجست و این رنجی چرا |  | آن نشد این را و آن را شد دوا |
| گفت رنج احمقی قهر خداست |  | رنج کوری نیست قهر ابتلاست |
| ابتلا رنجیست کان رحم آورد |  | احمقی رنجیست کان زخم آورد |
| بر سر آرد زخم رنج احمقی |  | رحم نبود چاره­جوی آن شقی |
| زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت |  | صحبت احمق بسی خون­ها که ریخت |

خاطره ای دارم از یک رفیق دانشمند و فاضل بنام آقای یک روز آمد منزل ما، صحبت منزل شد، گفت: فکر ما، فهم­مان کم است نه فهم داریم؛ می­دانیم که مذهب ما مذهب اسلام حقیقی نیست. من فهم آن را دارم، یادت هست در پانزده سال قبل به من گفتی این کتاب خمس را بخوان، گفتم: نمی‌خوانم؛ می­دانی چرا؟ برای این­که جد و آبای من خمس گرفته­اند حالانمی‌خواهم ببینم کسی رد خمس نوشته است. من از این­که حرف حقی زد، مسرور شدم؛ کتاب­هایی هم از اهل سنت و جماعت به ایشان برای مطالعه دادم تا یک روز رفتم در دفتر دبیرستان برای ملاقات ایشان؛ پس از دقایقی بحث و گفتگو، دیدم یکی از دبیرها آمد و اظهار داشت: جناب رئیس اجازه بدهید نیم نمره من به پسر شما ارفاق کنم که مردود نشوند. جناب رئیس اجازه نداد و گفت: شما ارفاق نکنید بگذارید رد شود. من از این صداقت و درستی لذت بردم که دبیر دبیرستان بخواهد برای پسر رئیس نیم نمره ارفاق کند و ایشان موافقت نکند.

حال ببینیم حکیم ابوالمجدود بن آدم سنایی غزنوی در ستایش ابوبکر صدیق س چه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در سرای سرور مونس یار |  | ثانی اثنین اذهما في الغار |
| در زبان صادق و زجان صدیق |  | چون نبی مُشفق و چو کعبه عتیق |
| همه خویش کرده در کارش |  | همه او گشته بهر دیدارش |
| هرچه حق بر دل محمد خواند |  | بُرد و در باغ جان او بنشاند |
| پیش از اسلام قابل دین بود |  | پیش از این رمزها سخن این بود |
| صدق او از پی سلامت راه |  | بوده ساحر شناس و کاهن کاه |
| مشورت را وزیر پیغمبر |  | روز خلوت مشیر پیغمبر |
| اُنس باوی گرفته روح رسول |  | ز آنکه بُد فارغ از طریق فضول |
| جان فدا کرده بود در ره دین |  | ز انکه بُد از نخست آگه دین |
| سوی میدان سر پیمبر او |  | همه درها ببسته جز در او |
| قابل صدق و قابل ایمان |  | عامل علم و حامل قرآن |
| جانِ بوبکر خط أوسط بود |  | نه ز خط بُد عتیق در خط بود |
| بوده چندان کرامت و فضلش |  | که الفضل خوانده ذو الفضلش |
| داده قرض از نهاده دل و دین |  | هست من ذالذی گواه بر این |
| در یکی دفعه گاه ایثارش |  | داده وی چل هزار دینارش |
| جد بوبکر بود دین را جاه |  | دین ز بوبکر یافت تاج و کلاه |
| صدق او میزبان ایمان بود |  | مصطفی هر چه خواست او آن بود |
| چشم عاقل درون جان بیند |  | گوهر لعل چشم کان بیند |
| چشم ایمان جمال او بیند |  | کُور کَی چهره نکو بیند |
| ای ندانسته صدق بوبکری |  | تو چه دانی ز صدق بوبکری |
| رافضی را محل آن نبود |  | و آنچه او ظن برد چنان نبود |
| تو نه مرد علی و عباسی |  | مصلحت را زجهل نشناسی |
| آن­که ستد زحق جلال فلک |  | کی بخود ره دهد حرامِ فدک |
| گر نه جانش اضافتی بودی |  | ور نه صدقش خلافتی بودی |
| مصطفی کی بد و سپردی مَلِک |  | یا ز حیدر چگونه بردی مَلِک |
| آنکه جان را زصخر بستاند |  | کی زبیم عدو فرو ماند |
| علی کو کشد ز دشمنی پوست |  | یا چنین دشمنی نباشد دوست |
| تو بدین ترهات و هزل و فضول |  | مر علی را همی‌کنی معزول |
| وَر بُود عاجز و خیبر بود |  | پس منافق بود نه میر بود |
| مصلحت بود آنچه کرد علی |  | تو چرا سال و ماه پر جَدَلی |
| مکر و کبر و هو بیرون انداز |  | تا دهد جانش مر تو را آواز |
| تا علی را چو تو ولی چکند |  | در هوا و هوس علی چکند |
| بود بوبکر با علی همراه |  | تو زبان فضولی کن کوتاه |
| آفرید بر خدای بی همتا |  | بر ابوبکر با دو شیر خدا |
| کیست ظالم­تر از آن گو بر خدا |  | مر دروغی بست از واقع جُدا |
| چون کسی بست بر صحابه افترا |  | فاسق است و فاجر است نابکار |
| کیست پس ظالم­‌تر از آن بیفروع |  | کافتری بندد بحق او بر دروغ |
| پس هر آنکه بر صحابه بست افترا |  | کاذبست و ظالم اندر ماجرا |
| راه ننماید خدا بر ظالمان |  | که بر او بندند کذبی آن­چنان |
| هر کز ایشان را نیامرزد خدا |  | چون­که بستند بر صحابه افترا |
| حق بداند آنچه اندر سینه­ها |  | و آنچه پندارند کان بر افترا |
| گشت بی بهره هر آنکو افترا |  | بر صحابه بست از جسارت و اجترا |

حکیم سنایی در ستایش امیرالمومنین عمر فاروق س می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بود عدل عمر ز بی­مکری |  | آینه صدق روی بوبکری |
| کان اسلام و زین ایمان بود |  | صدق او عقل و عدل را کان بود |
| دین به وقت عتیق بود هلال |  | پس به فاروق یافت عزّ و کمال |
| دل او چون زحق محقق شد |  | صدق دُرّ رویت حق شد |
| آن­که کامل بوقت او شد کار |  | به سر نقطه باز شد پرگار |
| آن­که طه طهارتش داده |  | آن­ که طاسین امارتش داده |
| شاهد حق روانش در خفتن |  | نایب حق زبانش در گفتن |
| کرده در عز و دولت سَرمَد |  | عمری را بدل به عمر اَبَد |
| بود میر عمر شهنشه دین |  | جان فدا کرد و مال در ره دین |
| گر بگفتی زبانش عاهد حق |  | ور بخفتی روانش شاهد حق |
| کرده بهر رسول یزدانش |  | حَسبُکَ الله ردیف ایمانش |
| در ده دین صلاح دره او |  | کرده خون­ها مباح در ره او |
| از پی حکم نافذش شتاب |  | نامه او بخوانده آب چو آب |
| نیل تا نامه عمر بر خواند |  | آب چون رنگ از دو دیده براند |
| زده عدلش در این سرای مجاز |  | آتش اندر سرای پرده راز |
| دست شسته زحضرتش تلبیس |  | کوچ کرده زکوی او ابلیس |
| گشت قیصر نگون زتخت رفیع |  | درّه در دست او و او به بقیع |
| ز احتسابش در اعتدل بهار |  | گل پیاده بماند و باده سوار |
| خانۀ یزدگرد زوست خراب |  | کرده تاراج جمله آن اسباب |
| شاخ و بیخ ضلالت او برکند |  | کفر را دست و پای کرد به بند |
| ور بخواهی کرامتی بشکوه |  | قصه ساریه بخوان بر کوه |
| بر پسر حد براند از پی دین |  | شد روان پسر به علیین |
| آری این زخم هم ز دین من است |  | ور چه فرزند نازنین من است |
| از عمر عالمی منوّر شد |  | همه آفاق پر ز منبر شد |
| روی او مسند عتیق آراست |  | رای او سرو باغ دین پیراست |
| خانه می‌خراب گشته از او |  | زَهره زُهره آب گشته از او |
| ناصر الله در رعایت حق |  | حکم حق کرده در ولایت حق |
| عدل او بود با قضا هَمبَر([[14]](#footnote-14)) |  | حکم او بود تیز رو چون قدر |
| کرده از امر او بدستوری |  | از همه ناپسندها دوری |
| کرده از عدل او بدل سوزی |  | گرگ با جان میش خوش پوزی |
| بر بزرگان چو حکم دین راندی |  | چرخ بر حکمش آفرین خواندی |
| بوده در زیر پیش از نشر |  | عدل او بابت ترازوی حشر |
| بوده جانش معانی انصاف |  | مایه و پایه­اش نبوده گزاف |
| حبذا عدل او و شوکت او |  | حُزّما روزگار دولت او |
| روز آدینه بر سر منبر |  | گفت یا ساریه ز خصم حذر |
| الجبل الجبل که لشکر کفر |  | حیله کرده است بر در کفر |
| کوه بشکافت و سعد و عمرو آواز |  | بشنیدند و فاش گشت آن راز |
| کافران زان سبب شکسته شدند |  | هم به گشته زار و بسته شدند |
| مختصر کردم این مناقب را |  | بهر آن روی و رای ثاقب را |
| به دو حرف از برای ایجاز |  | سه سخنم گویم از زبان نیاز |
| به عمر گشت عُمر مُلک دراز |  | به عمر شد در شریعت باز |
| از عمر یافت دین بها و شرف |  | اینت دین را شد گزیده خلف |
| روز محشر دو چشم او روشن |  | به خدا و رسول و عدل سنن |

ستایش امیر المومنین عثمان س:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن­که بر جای مصطفی بنشست |  | بر لبش شرم راه خطبه بست |
| چه عجب داری ارفکنده سپر |  | شرم عثمان ز غیب پیغمبر |
| ز آنکه بُد جای احمد مرسل |  | از پی وعظ و از طریق مثل |
| گفت عثمان چو بسته شد راهش |  | بگشاد از میان جان آهش |
| که مرا بر مقام پیغمبر |  | بی وی از عیش مرگ نیکوتر |
| شرم و حلم و سخا شمایل او |  | هر سه ظاهر شد از مخایل او |
| این سه خصلت اصول را بنیاد |  | به دو دختر رسول را داماد |
| عقل را کانجا رسد چنان باشد |  | کیست عثمان که با زبان باشد |
| عین ایمان که بود جز عثمان |  | حجت این کالحیا من الایمان |
| دایم از شرم صدر پیغمبر |  | ژاله و لاله بارخُش همبر |
| شرم او را خدای کرده قبول |  | شد خوشنود از او خدا و رسول |
| از پی ساز مصطفی شب و روز |  | بوده منفق کف و منافق سوز |
| بدل زعدل سرو آزادش |  | بدو چشم و چراغ دامادش |
| دل و جان را عقیده ی عثمان |  | ساخته دُرج مصحف قرآن |
| سیرت و خُلُق او موکد حلم |  | خرد و جان او موید علم |
| او همه نیک بود نیکی یافت |  | سوی یاران خویشتن به شتافت |

ستایش امیر المومنین علی بن ابی طالب س:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن ز فضل آفت سرای فضول |  | آن علم­دار و علم دار رسول |
| هرگز از خشم هیچ سر نبرید |  | جز به فرمان حسام بر نکشید |
| نامش از نام یاران یار مشتق بود |  | هر کجا رفت همرهش حق بود |
| کنده زورش در جهود کَدِه |  | در علم وعمل بدو ستده |
| نور علمش چشندۀ کوثر |  | نار تیغش کشندۀ کافر |
| مصطفی را مطیع و فرمان­بر |  | همه بشنیده رمز دین یکسر |
| بهر او گفته مصطفی با له |  | کایخداوند وال من والاه |
| بحر علم اندرو بجوشیده |  | چاه را به زمستمع دیده |
| مصطفی از برای جان تنش |  | نه از بهر کلاه و پیرهنش |
| نام او کرده در ولایت علم |  | علی از علم و بر تراب از حلم |
| در ره خدمت رسول خدای |  | اندر این کارگاه دیو نمای |
| گفته او را رسول جبارش |  | کای خدای از بدان نگه دارش |
| اندر این عالم و در آن عالم |  | اوست با کار علم ویار علم |
| دل او عالم معانی بود |  | لفظ او آب زندگانی بود |
| عقد او با بتول در سلوی |  | بود در زیر سایه طوبی |

چرا دیگر خمس ندادم؟

باید بگویم: در زمان مرحوم سید عبدالهادی شیرازی من از ایشان تقلید می‌کردم و اجازه گرفتم تا خمس سهم امام را به خویشاوندان فقیرم بدهم. بعداً که ایشان فوت کردند از آقای خوئی تقلید کردم.

سفری هم به همراه حاجیه خانم به نجف رفتیم؛ یک شب افطار ماه مبارک رمضان، آقای خوئی ما را دعوت کردند؛ به اتفاق حاجیه خانم، به خدمت­شان رفتیم. من از ایشان اجازه گرفتم تمام سهم امام را به خویشان فقیرم بدهم. ایشان نصف سهم امام را اجازه فرمودند.

چطور شد دیگر خمس ندادم؟! کتابی به دستم رسید که روی جلد آن نوشته شده بود: «قال الصادق: لیس الخمس إلاَّ في الغنائم خاصة» «من لا یحضره الفقیه»؛ در صفحۀ: 98 آن نوشته شده: آیاتی که شعار انبیاء را، ﴿لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾، معرفی می‌کند، متوجه شدم آخوند­های شیعه، کتاب­های معروف و مشهور فقه خود را قبول ندارند.

در سورۀ یونس آیۀ: 72 خداوند متعال از زبان حضرت نوح اولین پیغمبر اولوالعزم، می‌فرماید:

﴿فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَمَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۖ وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ٧٢﴾ [یونس: 72]([[15]](#footnote-15)).

و در سورۀ هود نیز از زبان آن حضرت می‌فرماید:

﴿وَيَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مَالًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۚ وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۚ إِنَّهُم مُّلَٰقُواْ رَبِّهِمۡ وَلَٰكِنِّيٓ أَرَىٰكُمۡ قَوۡمٗا تَجۡهَلُونَ٢٩﴾ [هود: 29]([[16]](#footnote-16)).

 در سورۀ شعرا نیز همان حضرت می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٠٩﴾ [الشعراء: 109]([[17]](#footnote-17)).

 و در سورۀ هود حضرت رب ودود از زبان حضرت هود می‌فرماید:

﴿يَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱلَّذِي فَطَرَنِيٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ٥١﴾ [هود: 51]([[18]](#footnote-18)).

و در سورۀ شعرا باز همان حضرت می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٢٧﴾ [الشعراء: 127]([[19]](#footnote-19)).

باز در سوره شعرا از زبان حضرت صالح می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٤٥﴾ [الشعراء: 145]([[20]](#footnote-20)).

دوباره در سورۀ شعرا از زبان حضرت شعیب می‌فرمایند:

﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٨٠﴾ [الشعراء: 180]([[21]](#footnote-21)).

و باز در همین سوره از زبان حضرت لوط می‌فرمایند:

﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٦٤﴾ [الشعراء: 164]([[22]](#footnote-22)).

این که می­بینید تمام انبیا † یک صدا با یک عبارت هر کدام در قرون متفاصل در میان مردم مختلف دنیا فریاد می­زنند : من از شما مردم برای تبلیغ رسالت خود و زحماتی که برای تبلیغ رسالت خود و زحماتی که برای هدایت شما متحمل می‌شوم، اجر و پاداش و مزدی نمی‌خواهم و اجر من بر عهدۀ پروردگار عالم است.

معلوم می­دارد که سیره و روش و دستور همگی آن­ها یکی است بدون اندک تفاوتی؛ زیرا پیغمبران در حکم شخص، همگی یکسانند.

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ وَمَآ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ مُّبِينٞ٩﴾ [الأحقاف: 9]([[23]](#footnote-23)).

نه تنها شعار پیغمبران در تبلیغ رسالت ﴿لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾ است بلکه هر داعی الی الله و مُبَلغ حق و مُبَیِّن آیات و هادی به راه صلوات چنین است.

تا جایی­که پروردگار جهان بهترین نشانۀ هادیان حق و داعیان صدق را نخواستی و اجر فرد معرفی کرده است.

مولانا جلال الدین هم از قول پیغمبران می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست مزدی می‌نخواهیم از کسی |  | دست مزد ما رسد از حق بسی |
| خدمت از رسم ور پیغمبری است |  | مزد خدمت خواستی سوداگری است |

چنان­که در سورۀ یس از زبان مؤمن آل یاسین می‌فرماید:

﴿ٱتَّبِعُواْ مَن لَّا يَسۡ‍َٔلُكُمۡ أَجۡرٗا وَهُم مُّهۡتَدُونَ٢١﴾ [یس: 21]([[24]](#footnote-24)).

پس امتیاز مالی برای پیغمبر و خانواده و خویشان او جز به منظور رسالت آن­ها نیست و چنین امتیازی برای هیچ پیغمبری نبوده و پیغمبر اسلام نیز مانند آن­ها است.

راستی این چه میراثی بوده است که پیغمبر اسلام برای خویشاوندان خود قرار داده است؛ او که به نص آیات شریفۀ قرآن نباید اجر و مزد از کسی بخواهد و نخواست پس اجر و مزد او چه بوده است که نخواسته است و این که خواسته است پس چه چیز است؟

کدام پادشاه جبار و چنگیز خون­خوار برای خویشاوندان خود چنین میراثی گذاشته است؟

صرف نظر از پیغمبران حتی پادشاهان، آیا فرعون و نمرود و شداد که ادعای پیغمبری می‌کردند، چنین میراثی برای نوادگان خود توانستند تامین کنند؟ نعوذ بالله هذا بهتان عظیم. این چه تهمت بزرگ و بهتان عظیمی است که به پیغمبر زده­اند که او را جبارترین مرد روی زمین معرفی کرده‌اند؟

مگر این پیغمبر اسلام نیست که در بیش از هشت آیه قرآن صراحتاً فریاد ﴿لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾ بر آورده است.

در سورۀ الأنعام رسول اکرم ج بفرمان پروردگار عالم مامور است که ابلاغ کند

﴿وَمَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ١٠٩﴾ [الشعراء: 109].

«بگو: ای محمد که من در امر رسالت از شما اجر و مزد و پاداشی نمی‌خواهم».

و این قرآن و رسالت من جز ذکر و پندی برای جهانیان نیست.

در سورۀ سبأ می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٖ فَهُوَ لَكُمۡۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٞ٤٧﴾ [سبأ: 47].

«بگو ای محمد آن اجری که من از شما خواستم آن را برای خود شماست (مودة فی القربی: دوستی در راه تقرب به خدا) اجر من جز بر خدا نیست و اوست که بر همه چیزی شاهد و ناظر است».

در سورۀ «ص» باز خداوند چنین دستور می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ٨٦﴾ [ص: 86].

 «بگو ای محمد بر تبلیغ رسالت از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم و من از متکلفین (زحمت افکنان) نیستم».

در سورۀ المومنون می‌فرماید:

﴿أَمۡ تَسۡ‍َٔلُهُمۡ خَرۡجٗا فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيۡرٞۖ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلرَّٰزِقِينَ٧٢﴾ [المؤمنون: 72].

 که در تفسیر آن گفته­اند: مگر تو اجر و مالی خواستی که آنان به تو بدهند. و این تهمت در وضع و حال تو شود و به جهت آن قبول قول تو بر ایشان گران آید.

در سورۀ طور، آیۀ: 40 در سرزنش کسانی که از قبول رسالت رسول الله ج تن می­زدند، باری دیگر همین معنی را تکرار کرده می‌فرماید:

﴿أَمۡ تَسۡ‍َٔلُهُمۡ أَجۡرٗا فَهُم مِّن مَّغۡرَمٖ مُّثۡقَلُونَ٤٠﴾ [الطور: 40].

 «(ای پیامبر) آیا از آن‌ها پاداشی درخواست می‌کنی، که (آن‌ها از ادای آن در رنجند و) برای­شان (گران و) سنگین است؟!».

در سورۀ فرقان، آیۀ: 57 می­فرماید:

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا٥٧﴾ [الفرقان: 57].

«بگو ای محمد من از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم جز این­که هرکس بخواهد بسوی پرودگار خود راهی فرا گیرد».

در سورۀ شوری، آیۀ: 23 می­فرماید:

﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ وَمَن يَقۡتَرِفۡ حَسَنَةٗ نَّزِدۡ لَهُۥ فِيهَا حُسۡنًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ شَكُورٌ٢٣﴾ [الشورى: 23].

«بگو: ای محمد، من بر امر رسالت اجر و مزدی نمی‌خواهم جز مودت و دوستی شما با یکدیگر در راه تقرب به خدا».

این هفت سوره و آیات آن عموماً مکی است و در ابتدای رسالت رسول‌خدا ج تا هجرت ادامه داشته است.

در سورۀ یوسف که مدنی است در آیۀ: 104 می‌فرماید:

﴿وَمَا تَسۡ‍َٔلُهُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍۚ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ لِّلۡعَٰلَمِينَ١٠٤﴾ [یوسف: 104].

«تو از ایشان اجر و مزدی نمی‌خواهی و نخواهی خواست زیرا قرآن و رسالت تو پندی برای تمام جهانیان است».

و امری که مربوط به تمام جهانیان است، از آن مزدی نمی‌توان گرفت جز از پروردگار جهانیان.

پس به حکم سیره و روش عموم پیامبران † در اجر و مزد نخواستن در قبال تبلیغ رسالت، خواستنِ اجر و مزد بر تبلیغ رسالت، بر پیغمبر آخرالزمان ج نیز به طور مسلم حرام بوده است. بنابراین، نمی‌توان هیچ­گونه امتیازات مالی برای آن­جناب و خاندان ایشان قایل شد. حال باید دید به چه دلیل و چرا خمس ثروت تمام دنیا به طایفه­ای اختصاص داده­اند؟!! پس معلوم گردید آقایان برای گرفتن خمس هیچ دلیلی ندارند. من پس از خواندن این آیات و چندین روایت از شیخ مفید و شیخ طبرسی و شیخ طوسی و روایت­های دیگر از علماء شیعه که خمس مخصوص غنایم جنگ می‌باشد. من با خواندن این آیات و روایات دیگر خمس ندادم.

مولانا صفی علی­شاه می‌فرماید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هم بدانید از غنایم هر چه هست |  | چونکه آوردید از کافر بدست |
| پنج یک زان از خدا و از رسول |  | باشد از تعیین خلاق عقول |
| هم زخویشان رسول منتخب |  | ز آل هاشم و آل عبدالمطلب |
| هم یتیمان و هم مساکین زان سلیل |  | هم بود سهمی ز انباء السنیل |

اما خاطره­ای دارم، یک روزی مولف کتاب خمس، جناب آقای حیدر علی قلمداران([[25]](#footnote-25)) به اصفهان تشریف آوردند، منزل بنده. رفقای روحانی به دیدن ایشان آمدند؛ خلاصه بحث خمس شد؛ پس از بحث زیاد، آقای قلمداران فرمودند: شما­ها چنان­که روایتی آوردید که پیغمبر ج یک ریال، یک درهم یا یک فلس از ارباح مکاسب خمس گرفته است، من به شما قول می­دهم که پنجاه هزار تومان به شما بپردازم.

هیچ کدام از رفقا جواب ندادند. بعداً فرمودند: چنانچه یک روایت دروغ هم بیاورید، آن هم قبول دارم. دوستان به خنده افتادند. مطلبی که خودم استنباط کردم و کسی برایم نگفته یا از کتابی خوانده باشم این­که در مذهب شیعه بعد از قرآن، نهج البلاغه می­باشد؛ بنده آن را کاملاً مطالعه کردم. حضرت علی س از کلیۀ مسایل فرو گذار نکرده­اند. در خطبه­ها، نامه­ها، فرمانها و وصیت‌های­شان همه چیز را فرموده‌اند.از حج و توحید و جهاد، از زکات، اوقات نماز ـ اگر خمس هم بود چطور می‌شود که حضرت علی س این مسئله به این بزرگی را فراموش کرده باشد؟ حاشا و ابدا و ابدا ـ پس خمس مخصوص غنایم جنگی می‌باشد.

حال ببینیم مولانا اقبال لاهوری درباره­ی اصحاب ش چه فرموده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
|  عهد فاروق از جمالش تازه شد |  | حق زحرف او بلند آوازه شد |
| پاسبان عزت‌ ام الکتاب |  | از نگاهش خانه­ای باطل خراب |
| خاک پنجاب از دم او زنده گشت |  | صبح ما از او تابنده گشت |

\*\*\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای ترا فطرت ضمیر پاک داد |  | از غم دین سینه­ای صد چاک داد |
| تازه کن آیین صدیق و عمر |  | چون صبا بر لالۀ صحرا گذر |
| سروری در دین ما خدمت­گریست |  | عدل فاروقی و فقر حیدریست |
| در هجوم کارهای ملک و دین |  | با دل خود یک نفس خلوت گزین |
| هر که عشق مصطفی سامان اوست |  | بحر و بر در گوشۀ دامان اوست |
| سو ز صدیق و علی از حق طلب |  | ذره­ای عشق نبی از حق طلب |

خاطره‌ای دارم از دو تا دوست موحد که قبلاً در شرک و ضلالت شیعه غوطه­ور بودند. یکی دکتر علی مقدم از تبریز و دیگری حیدر علی قلمداران از علمای قم که اهل دیزی جان قم بودند؛ آن­ها به منزل ما در اصفهان آمدند، مشکلات و عذاب مرا از نزدیک مشاهده کردند و گفتند: حاج آقا ناراحت مباش به امید خدا ما یقین در دل داریم که زیاد طول نمی­کشد که آگاهان شیعه فوج فوج سنی می‌شوند و به حقایق پی می­برند و دیری نشد همرا آقایان دانش ـ شهریار و... که صلاح نیست اسم ایشان را ذکر کنم، وارد منزل ما شدند.

حال ببینیم عبدالقادر بیدل در وصف اصحاب چه فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علی الخصوص ابی بکر سرور احرار |  | که اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار |
| بذات پاکی نبی بود نسبت خاصش |  | چو آب با گهی و همچو رنگ با گلزار |
| بضاعتش همه تسلیم راه احمد بود |  | چو صبح نقد نفس نیز داشت وقف نثار |
| بنای خانه دین ریشه نهال یقین |  | طلوع مهر ازل صبح گلشن اسرار |
| رسول حق دگری همچو او ندیم نداشت |  | بحین بعثت و هنگام غزوه و بُن غار |
| ز بس که بود سرا پای او فدای رسول |  | نهاد از سر اخلاص پای در دم مار |
| یقین شناس که او بود بعد پیغمبر ج |  | امام اول جمع مهاجر و انصار |

حال ببینیم عبدالقادر بیدل در وصف فاروق س چه فرموده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رسول گفت زبان عمر زبان حق است |  | حدیث لغو نیاید از آن امین هرگ |
| ز هر دلی که نیابی صفای اخلاصش |  | همه گر آینه باشد رخش مبین هرگز |
| چراغ عدلش اگر بذم دین نمی‌افروخت |  | نمی­گرفت تفاوت شک از یقین هرگز |
| مبند تهمت خفت بساز تمکینش |  | که برگ گاه نشد کوه آهنین هرگز |
| ز دل بر آغبار خیال کینه او |  | مباش هم­قدم رافضی یعنی هرگز |
| فسان­های روافض فسون گمراهیت |  | مساز مرکز خط یقین جز این هرگز |
| بجز رسول که داند نهایت قدرش |  | بنه جبین ارادت بر آستان عمر |

موضوعات و سرگذشت من مثنوی هفتاد مَن کاغذ می‌خواهد فقط اشاره وار، به سر تیتر بعضی مسائل اشاره می‌کنم.

مشکلاتی که با برادران موحد اهل اصفهان داشتم، در قضیۀ تفسیر قرآن و مسئلۀ مهر گذاشتن بود که یکی از عزیزان در نزدیکی کرمانشاه آقای..... دو نامه را در جواب این­ها نوشت؛ الحمد لله بسیار قوی و بجا بود. و مسئله دیگری که در قضیه عقیده پیش آمد، همین دوست مطالب ما را به امام جمعۀ موحد کرمانشاه جناب استاد ربیعی حفظه الله رساند و ایشان کتاب حق الیقین فی سیرة المرسلین را برای ما نوشت.

در زفره 75 کیلومتری اصفهان دوستانی دین­دار و خداجو داشتم به اصفهان آمدند و قضیۀ مهدی و حیات و زنده ماندن عیسی برای­شان خیلی عجیب بود باز هم استاد ربیعی کتاب آیینۀ اسلام را هدیه برایم فرستاد و مشکلات ما بر طرف شد.

خاطره و سفرهای من با جناب شیخ محمد ضیایی و آقای سید عبدالرحیم خطیب بسیار طولانی است؛ صفحه­ای شیرینی که یاد دارم، دوست کُرد ما از منطقۀ کرمانشاه پیش شیخ بزرگوار ضیایی از من شکایت نمود و گفت: جناب شیخ این حاج آقا خیلی تند و سخت است و زیاد سنی شده چکارش کنیم؟ گفتم: می‌خواهم خودم جوابش را بدهم؛ شیخ فرمود: بفرما، گفتم: آقای کُرد، شما کم سنی شده­اید، من کامل و تا حد آخرش رسیده­ام. شیخ خندید و تأیید نمود.

خاطره­ام به‌سوی علمای خواف و تایباد دنیای نوشتن و تحریر می‌خواهد.

بهترین دوستانم در جزیره، حاج شیخ احمد رحیمی و عبدالوهاب هلری بودند.

و خاطره­ام به بلوچستان به خدمت بزرگان اهل سنت شرفیاب شدم؛ از قبیل مولانا عبدالعزیز ملازاده و فرزند موحد و پاک سرشت ایشان آقای مولوی عبدالملک که بسیار به ما محبت نمود؛ اجر و عزت دنیا و آخرت ایشان را از خداوند خواهانم.

دوستانم صوفی دوست و محمد بلوچ و مولوی ارباب که به من بسیار کمک و خدمت نمودند؛ چون­که اوضاع جسمی­ام خوب نیست و هر چند لحظه­ای باید از جایم بلند شوم، طاقت و توان تحریر و شرح حال خود را ندارم.

شرح مفصلی با برادر بزرگوار و عزیز، دوست قدیمی شیخ صدیق منصوری دارم که اگر اجل وفا نمود، بعداً در کتابچه­ای می‌نویسم؛ این شرح پر از مصایب و زحمات است؛ به امید این­که مرگ مهلت دهد. إن­شاءالله.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زندگی صحنۀ یکتای هنرمندی ماست |  | هر کسی نغمه­ی خود خواند و از صحنه رود |
| صحنه پیوسته به جاست |  | خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد |

1. - آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را (با پرتو نور ایمان باز و) گشاده برای (پذیرش) اسلام می­سازد. [↑](#footnote-ref-1)
2. - خداوند از مومنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد. و آنچه را در دل داشتند دانست. پس بر آن­ها آرامش نازل نمود و فتحی نزدیک پاداششان داد. [↑](#footnote-ref-2)
3. - دشنام به آنان که غیر خدا را می­خوانند ندهید تا مبادا آن­ها نیز از روی جهل و دشمنی خدا را دشنام دهند ما عمل هر قومی را در نظرشان زینت می­دهیم. پس بازگشت آن­ها به‌سوی خداست و خدا آنان را به کردارشان آگاه می­گرداند. [↑](#footnote-ref-3)
4. - خداوند از پیش­گامان نخستین مهاجرین و انصار و آن­هایى که به نیکى از آنان پیروى کردند، خشنود شده است و آن­ها نیز از او خشنود شده­اند و (خداوند) براى آنان باغ‌هایى از بهشت فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جریان دارند و اینان در آن­جا، جاودانه خواهند ماند و این پیروزى بزرگ است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - خدا هرکه را گمراه سازد، هیچ راهنمایی نخواهد داشت و خداوند آنان (یعنی چنین کسی و افرادی چون او گمراه) را رها می­سازد تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان و ویلان شوند. [↑](#footnote-ref-5)
6. - پس از بررسی‌های بسیار امام حسن عسکری فرزندی نداشته و چون برادرش سید جعفر به دکانداران مذهبی گفت: از اطراف خانۀ برادرم دور شوید و دست بردارید؛ زیرا با فوت برادرم دستگاه امامت تعطیل شده و دیگر برای شما بهانه برای جمع شدن در این­جا و سوء استفاده و مذهب تراشی­ها چیزی نیست و برادرم فرزندی نداشته و ندارد، آنان دیدند این دکان مذهبی بسته و این سفرۀ رنگین برچیده می‌شود؛ لذا سید جعفر مرحوم را کذاب خواندند تا کسی به سخن او گوش ندهد و بتوانند دکان مذهبی را سر پا نگه دارند، لذا 15 فرقه شدند و طبق کتاب «الفرق» سعد بن عبدالله اشعری هر کدام برای ابقای دکان، بهانه­ای درست کرده و همه گفتند: امام حسن عسکری فرزند نداشته صحیح است ولی یکی گفت: امام حسن فوت نشده بلکه غایب شده است، دیگری گفت: برادرش سید محمد امام بوده، دیگری گفت: سید جعفر امام است، دیگری گفت: امام حسن نایب گذاشته است. یک فرقه که از همه زرنگ­تر و حقه­باز­تر بودند گفتند: امام حسن را فرزندی بوده که وقت تولد غایب شده و نوابی گذاشته است؛ مردم ساده نیز پذیرفتند که فرزند تازه تولد شده محتاج به شیر و سرپرست است چگونه بدون شیر و بدون حضانت و سرپرست غایب شده و چه کسی شهادت داده که چنین فرزندی دارد و چه کسی او را دیده و ممکن نیست بچه بدنیا بیاید و بدون شیر و سرپرست بماند مگر آن­که بشر نباشد و یا جن و ملک باشد. [↑](#footnote-ref-6)
7. - قدح: به فتح قاف و سکون دال ـ عیب کردن، عیب­جویی، سر زنش. [↑](#footnote-ref-7)
8. - خلیخانه: خاندان، دودمان، طایفه. [↑](#footnote-ref-8)
9. - عناء : بفتح عین، سختی و تعب. [↑](#footnote-ref-9)
10. - مضمر : به ضم اول و فتح سوم، پوشیدن، پنهان، نهان داشته. [↑](#footnote-ref-10)
11. - سند : به فتح سین و نون ـ چیزی را به او اعتماد کنند مطلبی را ثابت نماید. [↑](#footnote-ref-11)
12. - به فتح شین و غین: حرص و ولع، نهایت دل بستگی به چیزی، بالاترین عشق و دلباختگی. [↑](#footnote-ref-12)
13. - آهسته کار کردن ـ نرمی و آهستگی. [↑](#footnote-ref-13)
14. - همبر: بفتح ها و با = برابر، هم نشین، همراه، قرین و نظیر. [↑](#footnote-ref-14)
15. - پس اگر روی بگردانید، من (در مقابل دعوتم) از شما هیچ مزدی نخواسته­ام، مزد من، تنها بر الله است و من مأمور شده­ام که از مسلمانان باشم. [↑](#footnote-ref-15)
16. - و ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما مالی نمی‌طلبم، پاداش من تنها برالله است و من (هرگز) کسانی را که ایمان آورده‌اند، (از خود) طرد نمی‌کنم، همانا آن‌ها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد و لیکن من شما را قومی نادان می‌بینم. [↑](#footnote-ref-16)
17. - و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است [↑](#footnote-ref-17)
18. - ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما پاداشی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر (عهده‌ی) ذاتی است که مرا آفرید، آیا خرد نمی‌ورزید؟!. [↑](#footnote-ref-18)
19. - و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پرودگار جهانیان است. [↑](#footnote-ref-19)
20. - و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است. [↑](#footnote-ref-20)
21. - و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است [↑](#footnote-ref-21)
22. - و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است. [↑](#footnote-ref-22)
23. - (ای پیامبر) بگو: «من از میان پیامبران (وجودی) نو ظهور نیستم. و نمی­دانم که با من و شما چگونه رفتار خواهد شد، من تنها از چیزی پیروی می‌کنم که به من وحی می‌شود و جز بیم‌دهنده‌ی آشکاری نیستم». [↑](#footnote-ref-23)
24. - کسانی را پیروی کنید که از شما مزدی طلب نمی‌کنند و خود‌شان هدایت یافته‌اند. [↑](#footnote-ref-24)
25. - استاد حيدر علی قلمداران علاوه بر کتاب خمس، تعداد قابل توجهی تأليف و ترجمه و مقالات نيز دارد که همگی مقالات و کتابهای ارزنده و محققانه‌ای است، از آنجمله؛ ارمغان آسمان، شاهراه اتحاد (بررسی نصوص امامت) و راه نجات از شر غلات. [↑](#footnote-ref-25)